









نسخه  
مخطوطه  
شماره ۳۶۹۵

کتابخانه مخطوطات  
شماره ۳۶۹۵  
تاریخ ثبت ۱۳۰۵

سرحد جوهر و غزنه است که مژگه

و مرقه حمله اسماعیلیه را بخند است

منقعه شاه از خواستگار

کرد در مرقه حمله اسماعیلیه

بانه کمر فاعل اسم تفعیل ۱۸۴

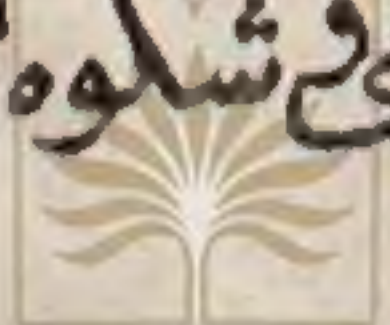
مده اند عمارت را در مرقه





## بسم الله خير الاسماء

چین کو بد مؤلف و ذاق محمد رفیع الحسینی الطباطبائی  
کہ ابن بندہ ذرا وائل سن بتحصیل علوم ادیبہ خاصہ علم  
نحو و صرف و یاد مائل بودم وانی از مباحثہ و مطالعہ این  
علوم نیا سودم تا ضوابط این و علم و قواعد آنها را برای  
تسهیل ضبط بطرز مخصوص فراهم آوردم و بر حسب خواہش  
جمعی از طالبان خاصہ یکی از ایشان در این باب سائل بنیان  
پارسی در سن شانیورہ <sup>سالک</sup> تہجیر نمودم لکن نا بحال نسخہ مزبورہ مثل  
سائر رسائل داعی کہ مائل بانشاء آنها نبوده ام بسی کمرب  
بود تا این نام نیک فرجاکہ ارمیا مرقد و مہمنش و شافرو  
ازادہ جواز بحث زبندہ ناج و تحت رحمت ہرزان مایہ  
امرو امان مہین کو ہر درج خلافت و نا جداری فروزان  
اختر برج شہرناری غوث الوری غیث اللندی شمس العلی  
قمر الدجی نواب مستطاب و الاشافہ مظفر الدین میرزا  
و لبہد دولت بیروال لازالت اعلام اجلالہ رفوعہ  
وزایات اقبالہ منصوبہ و اعداء دولہ مخفوضہ حتا  
از ریا بجان رشک باغ جناز کشت و خرمی شکوہ ناو پیدا





کرد ایوم انجمن الامال ما وعدت وکوکب المجد فی افق  
 العلی سعادتهای رسید زام شد وقلوب نیار میزد  
 گشت شاخ دولت که برک ریز بود عطر بهر شد کاشن ونگار  
 موسم بهار آمد وکلهای افسردہ نفس ونگار نان یافت البانرا  
 یکنوع شکفتنی حاصل آمد و فراغی بهم رسید و بحمد الله  
 لکما اسبأ خیر طبع وانتشا این نسخه فراهم کردید ازا اراد  
 الله شیأ هیئاً له اسبأ چون فهرست برای قواعد و مطالب  
 آن لازم بود ناظر البانرا اخذ مطالب را گشتا میسر شود همین  
 فهرست را قلمی نمود و بجهت اینکه این رساله را بکثرت اخذ  
 بحضرت اشرف المجد و الا بود بر کثرت تبرک نارنجبر اکبر درسا  
 ولیعهد ایشان باخاطر داعی رسید در اینجا درج نمود  
 زبینه ناج و تخت ورنه سپهر شهراده مظفر آنکه شه  
 راست ظهیر نارنج خلافتش جو چشم زخرد گفتا که  
 قد نوشتند از یوم غدیر نازمانرا مذار است و زمین را  
 قرار حضر خداوند کار سایه بلند پایه نواب الارا از مقار  
 اهالی این صفحات مقار و نکرده ظلال مزاحم و الارا بر و سکنه  
 انام نابنده و پاینده دارد ذکر فهرست کتابت بحمد الارب

نسخه خطی از فهرست کتابت  
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت کتابت: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابت: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتابت: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابت: ۱۳۰۰





بدانکه این کتاب مشتمل بر یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه

صفحه ۳

۳

مقدمه در بیان تعریف علم نحو و صرف و پاره اصطلاحات

که در السنه اهل این و علم مندا و لسنه مثل وضع و مفرد

و صیغه و کلمه و بیان اقسام او از اسم و فعل و حرف

صفحه ۵

باب اول در بیان اقسام اسم با عین صیغه که هفت قسمند

و در ضمن آن بیان میشود صیغها مختلفه و مینان مجرد و مزید

عدد صیغها ثلاثه مجرد و رباعی مجرد و خاصه مجرد بحسب تنقیر

صفحه ۱۱

باب دوم در بیان اقسام فعل که پنجاه و شش قسم است و در

ضمن آن بیان میشود قاعده مجهول از مجرد و مزید و بینا

میشود ابواب مجرد و مزید از ثلاثه و رباعی و معنای ابواب مزید و بینا اینکه

۲۴

۲۴

۲۴

۲۴

مثال واجوف و ناقص و لایف

۲۵

۲۵

۲۴

۲۴

مفروق و مفرد و مهموز و مضاعف





صفحه ۲۵ از چند باب اول است

باب سیم در اقسام اسم بحسب و در آن چهارده فصل است

۲۶

۲۶

فصل اول در بیان اسم جنس **فصل** در علم و اقسام آن

۲۸

**فصل** در معرفت اقسام اعراب زح و حر که مواضع اعراب

بحروف از اسم است و ثنیه و جمع و کلا و کلنا و تقسیم

بمنصرف و غیر منصرف و اسباب منع صرف و شروط آنها

و اقسام معرب از مرفوع و منصوب و مجرور و بنیامرفوعات

از فاعل و مبتدا و خبر و اسم کان و خبر آن و غیره آنها و

بنیامنصوب از مفاعیل خمس و حال و تمیز و مستثنی

و خبر کان و اسم آن و غیره آنها و در ضمن منصوب بنیامیشود

احکام و تفصیل مناد و مشغول عند الغامل و تحذیر

و اغناء و بنیامجروران و ختم میشود این فصل بذكر علام رفع

۷۳ و نصب جر و جریم ۷۸

**فصل** در توابع معرب **فصل** در مبنی و اقسام آن

از ضم و اسما اثنا و موصولان و اسما افعال و بعض ظروف





صفحه ۱۹ وَاَصْوَاتٌ وَكَيَايَاتٌ وَمُرَكَّبَاتٌ ۸۵  
فصل در بیان معرفه و افسانان ۸۶ فصل در نکره

۹۰

فصل هشتم در مذکر و مؤنث و حکم استنای فعل بر اعل

فصل در نشیه ۹۲ فصل در جمع ۹۴

فصل نهم در مصغره و افسانان ۹۶ فصل در مکتوب ۱۰۹

فصل دهم در استماع و فصل در هم ۱۲۸ ۱۳۰ در استماع منصه

بلافعال که مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبیه ۱۳۲

۱۳۴ و افعال التفضیلست ۱۳۶

باب چهارم در بیان اقسام فعل بحسب نفاذ ماضی و

۱۳۷ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۵ ۱۴۶

مضارع و امر و لازم و متعد و افعال ناقصه و افعال

۱۴۴ ۱۴۷ ۱۴۸

و افعال قلوب و افعال ملحق و ذم و فعل تعجب و در ضمیرها





۱۴۰ ۱۴۱  
فیشور حروف ناصبه و حروف جازمه و کلم مجازات

۱۵۰ ۱۵۰ ۱۵۹  
باب پنجم در افتتاح حرف از حروف جبر و حروف شبه بال فعل

۱۶۲ ۱۶۵ ۱۶۵  
و حروف عطف و حروف تنبیه و حروف ندا و حروف تصدیق

۱۶۶ ۱۶۶ ۱۶۶ ۱۶۶  
و حروف نفی و حروف استثنا و حروف خطا و حروف فصله

۱۶۷ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۷۱  
و حروف تفسیر و حروف مصیّد و حروف تخفیف و حروف تفریب

۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۲ ۱۷۲  
و حروف تنقیح و حروف تنفیها و حروف شرط و حروف تعلیل

۱۷۲ ۱۷۲ ۱۷۴ ۱۷۴ ۱۷۸  
و حروف روع و لامتا و ناء نانیث ساکنه و نونا و هاسکت

۱۷۸ ۱۷۸ ۱۷۸ ۱۷۹  
تحتا درینا قاعده عصفا و اسمیها و مکان

۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۰  
و مصدیری و صیغ مبالغ و ناپیغ صیغها













بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العظیم حمد و سپاس و شکر بقیاس و احد  
یکانه زاسکت بمغارج علیا و طریب قصوی مبادک  
قرار داده که طالبان سالکان از نیل مأمول ثابوس  
و ملول نکشته و وصول بمسئول برایشان سهل و  
استان باشد و احدی که زمام حرکت و سکون جمیع کثرات  
در قبضه اقتدار او متمکن و برقرار است و مؤثری که  
تاثر جمیع مؤثرات و عوامل از افاضه و تقدیر او ممضی  
و اشکار است جلالت عظمت و سبغت نعمت و سلم  
و صلوة بر ابندای کلمات خداوند که همه گاینان بملول  
لولاک لما خلقت الافلاك فرع و طفیل ذات پاک او است  
و سلم بی احصا و درود نامشها بروی و وصی و بار که



مصدر فبوضا و خبر داشت و مظهر جمیع آیات افعی اعلام  
 است و خافض اصنام هادی راه جرم و یقین است و صاحب  
 لوائی شرع مبین و بسا پر او را را بخار او باد که ابواب  
 گرمند و اولیای نعم و اسماء عظامند و آیات کرام و بعد  
 چون علم صرف و نحو برای طالبان فهم و کمال از جمله مهتمات  
 بود و رساله بزبان پارسی که جامع اصول و قواعد آیند و  
 علم باشد بنظر نرسیده و برخی از ناس که بعبارت عرب  
 چند از استنباس نداشتند بدینجهه به تحصیل این دو  
 علم زیاده مایل نمیکشیدند و آنها که در پی تحصیل بودند  
 در اقل امر ضبط قواعد را از کتب متداوله این فن که بلغت  
 عرب بود زیاده مشکل می پنداشتند نظر بخواهش بعضی  
 احبنا خاصه یکی از ایشان که از اجابت مسئلت آن چاره  
 نبود با وجود موانع بسیار و شواغل بیشمار اقل السادات  
 محمد رفیع بن علی اصغر الحسینی الحسینی مجمع و ضبط این دو  
 پرذاخت و این و را قرا مو سوز داشت بکتابت جملة الادب  
 فی قواعد اللغة العربی مرتب نمود بیک مقدمه و پنج باب  
 و یکخاتمه مقلد در بیان تعریف علم صرف و نحو





پاره الفاظیکه در السنه اهل ایند و علم مذکور است بآب  
 اول در بیان اقسام اسم باعتبار صیغه باب و قیما  
 در بیان اقسام فعل بحسب صیغه باب است هر در بیان اقسام  
 اسم بحسب صنف باب چهارم در بیان اقسام فعل بحسب  
 باب پنجم در بیان اقسام حرف ختمها در ذکر  
 پاره قواعدیکه در مینا ابواب مذکوره ذکر نشده است  
 مقدمه بدانکه علم صرف عبارتست از علم بقواعدیکه  
 شناخته میشود با آنها احوال ابدیه کلم از حیثیت  
 صحت و اعتلال و علم نحو عبارتست از علم بقواعدیکه  
 شناخته میشود با آنها احوال و آخر کلم از حیثیت اعراب  
 و بنا معنی مقصود است و لغز لهجه و زبانست  
 و اصطلاح اتفاق طایفه است راجع و وضع  
 تخصیص شئی است بشئی بطریقیکه هر وقت شئی اول  
 مذکور یا محسوس کرد شئی ثانی مفهوم باشد مثل لفظ  
 زید که بشخصی مخصوص شده بطریقیکه هر وقت آن لفظ  
 مذکور گردد آن شخص مفهوم میشود و مثل نقش زید که آن  
 بلفظش وضع کرده اند هر وقت آن نقش دیده شود آن لفظ



فهمیده میشود و مفرد در لغت ننهادن در اصطلاح  
بچند معنی میگویند یکی آنست که جزء لفظش بر جزء معنی  
مقصودش بدلالة مقصوده دلالة نکند مثل لفظ زید  
و باین معنی مقابل مرکبست در مقابل ثنیه و جمع  
سیم مقابل جمله چهارم مقابل مضی لفظ در لغت  
انداختن و در اصطلاح صوتیست که خارج باشد از ذهن  
اثنان از خارج حروف و حروف فقهی در لغت عرب  
بیست و هشتست و اصول مخارج سه است حلق و وسط  
و شفه اما شفوی چهار است با فامیم و او و حلقی  
شش است ها همزه خا عین غین و باقی و سطیست  
و همیشه ترتیب حروف و حرکات سکاناترا گویند و صغیر  
در لغت نوعی از ریختنست در اصطلاح هیئت کلماترا  
گویند و کلمه در لغت جراح است سخنست در اصطلاح لفظ  
است که وضع شده باشد از برای معنی مفرد و منطبق  
باز برای نامی معلوم خواهد شد و کلمه بر سه قسم است  
اسمست فعلست و حرف زیرا که کلمه یا خود بخود بمعنی دلالة  
میکند یا نه اگر نمیکند حرفست و اگر میکند یا با حلا و منته





ثلاثه نیز در ضمن معنی ما وضع له دلاله میکنند فعلست  
والا اسم است و اسم یا ما خود است و اسم که بمعنی علامه  
است مناسبت علامت بودن اسم مستحب است و اما  
ما خود است و اسم که بمعنی بلند است مناسبت بلند  
بودن اسم است فعل و حرف از فعل بجهت اینکه اسم  
هر دو رکن کلام میشود هم مسند و هم مسند الیه اما فعل  
تنها مسند میباشد و اسم مستقل است بخلاف فعل  
که استقلال ندارد مگر باعتبار معنی تضمنی و از حرف بلند  
است بجهت اینکه حرف هیچیک از رکن کلام نمیتواند  
شد و بهیچوجه استقلال ندارد و فعل در لغت کار است  
و وجه تسمیه اینست که در جمیع افعال معنی کار هست  
و حرف در لغت طرف کار است و وجه تسمیه کنای  
است از اسم و فعل بجهت اینکه آنها در استقلال معنی  
و رکن کلام بودن با هم مناسبت دارند و حرف چنانکه  
ذکر شد نه استقلال معنی هست نه رکنیت و معنی  
اصطلاحی هر يك از این سه قسم بدانشان وجه حصر  
دانشنه خواست شد **باب اول** در بیان اقسام اسم

باب اول در بیان اقسام اسم



باعتبار صیغه و آن بر هفتا قسم است و وجه ضبطش  
 باینظرفیست که اسم یا مصدر است یا غیر مصدر بجهت اینکه  
 یا در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا نا و نون میباشد که  
 در وقت افتادن نون خلل معنی اصلی نمیرسد یا چنین  
 نمیشد اولی مصدر است مثل ضرب و قتل و می غیر  
 مصدر مثل رجل و جید و حامل و مصدر بر دو قسم  
 ثلاثی و رباعی خماسی میشود بجهت اینکه فعل خماسی  
 نمیشد چنانکه معلوم میشود و مصدر در اشتقاق  
 فرع فعل است پس اگر در مصدر خماسی میشد و حال  
 آنکه در فعل خماسی نبود مرتب فرع بر اصل لازم میامد  
 و این دلیل است بر اصل بودن فعل چنانکه کو فو نون گفته اند  
 و از طرف بصری این که مصدر را اصل میدانند بجهت  
 نبودن مصدر چنین دلیل آورده اند که فعل فرع مصدر  
 است و در او خماسی نبود اگر در مصدر میشد که اصل است  
 لازم بود که در فعل هم باشد تا فرع با اصل مطابق بوده و  
 مخالف نباشد چنانکه مقتضای فرعی است اینست زیرا که  
 فرع آنست که اصل را در ضمن دارد مع شیء زاید و از مصدر





بنا بر آنکه او اصل باشد نه صیغه حاصل کرد و اول  
 فعل ماضی و حرف فعل مضارع سیم امر چهل  
 نهم پنجم اسم فاعل ششم اسم مفعول هفتم  
 اسم زمان هشتم اسم مکان نهم اسم الیه  
 و وجه ضبط این نه صیغه را چنین نوشته اند که  
 آنچه از مصدر مشتق میشود یا اسم است یا فعل اگر  
 فعل باشد یا اخباری و لیست که دلالت میکنند بر وقوع  
 یا لا وقوع چیزی در احد از منته یا نه بلکه انشائیست  
 که منضم خبر واقعی نیست اگر اخباری باشد یا در  
 اولش از حروف ثانی هست یا نیست اگر هست فعل  
 مضارع مثل بفعل یا نیست فعل ماضی مثل فعل  
 و اگر انشائی باشد یا موضوع است بطلب حصول فعل  
 فعل امر مثل فعل یا بطلب ترك فعل فعل نهمی مثل  
 لا تفعل و در صورتیکه اسم باشد یا دلالت میکنند بر  
 ذاتیکه قائم میشود یا او فعل اسم فاعل یا بر ذاتیکه واقع  
 باشد بر او فعل اسم مفعول مثل مفعول یا بر چیزی که واقع  
 باشد در او فعل اگر زمان باشد اسم زمان مثل مفعول که





مراد زمان فعل باشد و اگر مکان باشد اسم مکان مثل  
 مفعول که مراد مکان فعل باشد یا برچهره که اله باشد  
 اسم اله مثل مفعول و مفعول و غیر مصدور  
 قسم است ثلاثی و رباعی و خماسی پس اسم با این اقسام  
 که ذکر شد پنج قسم شد و هیریک یا مجرد است یا غیر مجرد  
 آنست که همه حروفی اصلی بوده و در وی حرفی آید مثلاً  
 و میرد آنست که در او حرفی آید باشد و از حروف تہجی آنچه  
 زاید میشود درین ترکیب جمع است سئل مؤنثها و حرف  
 اصلی آنست که در جمیع منصرفات باقی باشد مگر آنجا که  
 علی بحذف بوده و با تنسب محذوف شود و حرفی آید  
 آنست که هرچنین نباشد مثلاً ضاد و راء و با ضار  
 اصلی است بجهت اینکه در ضرب و مضرب و ضرب  
 و لا تضرب و مضروب و مضرب و مضرا بکه منصرفات  
 اوست باقیست و الفش زائد است بجهت عدم بقایش  
 در منصرفات مزبوره و حرف اول از حروف اصول  
 بفاء و ثانی را بعین و ثالث را نا خامس بلام تعبیر میکنند  
 مثلاً از سین سفر حل بفاء و از فایش بعین و از را و جیم





و لامش بلام تعبیر کرده فعلّل گویند و بعضی فاو عین  
 و لام را مبرز از شناختن حرف اصلی از زائد قرار داده  
 و حال آنکه آوردن فاو عین و لام هم موقوفست بر شناختن  
 حرف اصلی از زائد مثلاً دانستن اینکه مضارب  
 مضاعفست و وزن موانع فواعل موقوفست بر دانستن  
 اینکه در مضارب ضار و با و را اصل است و باقی زاید  
 و در موانع میم و نون و عین اصل است و باقی زاید تا زاید  
 بلفظ خود تعبیر شود و اصلی بفاو عین و لام پس اگر فاو  
 و عین و لام مبرزان نباشد و دانستن اصلی از زاید بر او  
 موقوف شود و در لازم میاید و این در باطل است  
 پس اول اینست که میزان همان بقادر متصرفات عدم  
 بقا باشد چنانکه گذشت مثلاً در متصرفات مضارب  
 ضار و با باقیست در متصرفات موانع مثل منع  
 یمنع و امنع و غیر از اینها میم و نون و عین باقیست و غیر  
 از اینها ساقط و با این دو قسم که گذشت سه زاده قسم  
 شد و هر یک از اینها بر هفت قسمست صحیح است مثلاً  
 است و مضاعف لغیف ناقص و هموز و اجوف زیرا



که یا یکی از حروف اصلی اسم حرف عله یا ملحق بحرف عله  
 میشود یا نه و حروف عله واو الف و یا است و ملحق  
 بحرف عله همزه و تضعیف است و تضعیف عبارتست  
 از تکرار حرف اگر هیچیک از اینها در اسم نشود آنرا صحیح  
 خوانند مثل ضرب و اگر یکی از حروف اصول و حروف  
 عله یا ملحق بحرف عله باشد اگر خود حرف عله باشد  
 یا واحد است یا متعدد اگر واحد باشد یا مقابل فاست  
 که مثالش گویند مثل وعد و یا مقابل عبر که اجوف شر  
 خوانند مثل قول و یا مقابل لام که ناقص شر نامند مثل  
 رخی و اگر حرف عله متعدد باشد لفیف میگویند و در  
 این صورت یاد و حرف عله با هم مقرونند لفیف مقرون  
 یا مفروق لفیف مفروق خوانند مقرون مثل طی مفروق  
 مثل وقی و اگر ملحق بحرف عله باشد اگر همزه باشد  
 هموز گویند مثل امر و اگر تضعیف باشد مضاعف  
 مثل مدد و الحاق همزه و تضعیف بحرف عله بجهت اینست  
 که هم چنانکه حرف عله بیک حال نبیند گاهی مقلوب و  
 گاهی محذوف میشود اینها هم گاهی مقلوب میشوند مثل





سأل ونقضی که اصل شان سئل بهمزه ونقضض بود  
 وکاشی بخاندوف میشوند مثل پری و مست که اصل شان  
 برای و مست بود و در اینجا اقسام اسم بحسب صیغه  
 تمام شد و این بنا بر این فصل ختم میکنیم **فصل اسم**  
**ثلاثی مجرد زاده صیغه است بر مثال قلّس و قرّس و**  
**کفّ و عَصْدُ و جَبْرُ و عِنَبُ و اِبِلُ و قُفْلُ و صَرْدُ و عُوُ**  
**و از مکسور الفامضموم العین و از مضموم الفاء مکسور العین**  
**بجهت ثقل این دو ترکیب نیامده است و آنچه در وزن**  
**کفّ نباشد اگر عین او حرف حلق نباشد غیر از فتح فا و کسر**  
**عین دو وجه دیگر نیز جایز است سکون عین با فتح فا**  
**و کسر فا و اگر حرف حلق نباشد بوجه دیگر هم جایز است**  
**کسر فا و عین مثل فخذ و در مثل عضد و عنو و ابل سکون**  
**عین نیز جایز است و در مثل قفل ضمّ عین نیز جایز است**  
**و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرُ دِرْهَمُ**  
**زُبْرُجُ بُرْثَنُ قِطْرُ و خماسی مجرد را چهار صیغه است**  
**سَفْرَجَلُ قَزْعِلُ جَحْمَرِش قِرْطَعِبُ بَاب د و**  
**در اقسام فعل بحسب صیغه و آن پنجاه و شیش است بنا**

فصل  
 صیغه  
 ثلاثی مجرد

باب  
 در  
 اقسام  
 فعل  
 بحسب  
 صیغه





که فعل یا ثلث است یا رباعی مثل ضرب و در حرج و هر  
یک از اینها یا مجرد است چنانکه گذشت و یا بجزید مثل  
ضارب که اصلش ضرب بود الف زاید است و در حرج  
که اصلش در حرج بود تا زاید است این چهار قسم شد و  
هر یک از اینها بر هفت قسم است صحیح مثل ضرب ثلثا  
مانند وعد اجوف مثل قال ناقص مانند ری  
لفیف مفروق مثل طوی لفیف مفروق مثل وقی  
مهموز مثل امر مصعنا مثل مد که اصلش مدد بود  
زال اول را است اگر کرده بشانی را عام کردند مد شد پس فعل  
با این اقسام است و هشت قسم شد و هر یک از اینها بر دو  
قسم است معلوم و مجهول معلوم آنست که بفاعل  
منسوب باشد مثل ضربت یسعرا یعنی زد زید عمرو را که  
نسبت دن برید زاده شد که فاعلست و مجهول فعلیست  
که بمفعول منسوب شود و فاعلش مذكور باشد مثل  
ضربت عمرو یعنی زده شد عمرو که نسبت ضرب بعمر را  
شد که مفعولست و زید که فاعلست مذكور شد و قاعده  
فعل مجهول در کل مضارع اینست که بعلا مضارع

یا معلوم مجهول





ضمه و ما قبل آخر شرافتحه میدهند مثلاً در مجهول  
بَضْرِبْ بَضْرِبْ کویند بضم با که حرف مضارع است  
و فتح را که ما قبل آخر است اما قاعده مجهول در  
ماضی پس فعل ماضی یا سه حرفی و چهار حرفیست یا  
زیاده است اگر سه حرفی و چهار حرفیست و لشاخته  
و ما قبل آخر شرافتحه میدهند و آنها ماضی ابواب  
ششگانه ثلاثی مجرد است مثل ضرب که ضرب میکنند  
بضم ضار و کسر را و یک باب فعل رباعی مجرد است  
مثل خرج که دُخِرَج میگویند بضم ذال و کسر را و سه  
باب از ابواب ثلاثی مزید فیه است افعال مثل اکرم  
تفعیل مثل صرّف مفاعله مثل ضارب که اکرم و  
صُرِف و ضُورِب کویند بضم اوّل و کسر حرف پیش از حرف  
آخرین و اگر زیاده باشد یا در اولش ناهست یا همه اگر تا  
باشد بنا و فایش ضمه و بنا قبل آخر شرافتحه میدهند  
و آن سه باب است و از ثلاثی مزید فیه که تفعّل و تفاعل  
است مثل نُصِرِف و نُضُورِب و یکی از رباعی مزید فیه  
و آن تفعّل است مثل تُدْخِرَج و اگر همه باشد بهمز



واول متحرک منه ضمه وبقا قبل اخرش کسر می دهند  
 آنها باقی ابواب ثلاثی مزید و رباعی مزید میباشد مثل  
 استخراج بضم همزه و ثاء و کسر زاء و آخر نجم بضم همزه و زاء  
 کسر جیم و ابواب انشأ الله بتفصیل ذکر خواهد شد  
 پس اقسام فعل پنجاه و شش قسم شد و در پنجاه و یک  
 پاره اشیا بسیار مناسب بود آنها را در ضمن و فصل  
 بیان نمود **فصل اول** در باب ابواب مجرد و مزیدان  
 ثلاثی و رباعی بدانکه فاء فعل ماضی معلوم مفتوح میشود  
 مکرر اینکه در اولش همزه وصل باشد که در آن صورت فاء  
 ساقی میباشد و همزه را بجهت این آورده اند که بآن  
 کلمه ابتدا ممکن باشد چه ابتدا بسکون منعذر یا منعسر  
 است یا اینکه عین ماضی محذوف باشد که در آن صورت  
 گاهی مضمو و گاهی مکسور میشود مثل قلت بضم قاف  
 و بعث بکسر با که در اصل قولت و بیعت بود و مست  
 بکسر میم که در اصل مستبک بود و عینش در ثلاثی مجرد  
 معلوم هم مفتوح میاید و هم مکسور و هم مثل ضرب  
 علم و شرف و فعل ماضی را چهارده صیغه است سه

فصل اول  
 در باب ابواب  
 مجرد و مزیدان





از آنها مذکر غایب سه مؤنث غایبه راست مذکر  
 مثل ضرب ضربا ضربوا مؤنث مثل ضربت ضربتا  
 ضربین و سه مذکر مخاطب و سه مؤنث مخاطبه است  
 مذکر مثل ضربت ضربتما ضربتم مؤنث ضربت  
 ضربتما ضربتن و از هر سه صیغه اولی مفرد راست  
 دویمی نشئه را و سیمی جمع را و دو صیغه متکلم راست  
 یکی متکلم و کلام مثل ضربت و دیگری متکلم مع  
 الغیر مثل ضربتا و لام فعل ماضی در مفرد و نشئه غایبه  
 و غایبه مفتوح و در جمع مذکر غائب مضموم و در باقی  
 جاها ساکن میباشد بجهت قبح توالی اربع حرکات و در  
 فعل مضارع حرف مضارع که عبارت از حروف نیز  
 باشد در مضارع معلوم در هر جا مفتوح میشود مگر در  
 چها باب که در آنها مضموم میشوند و آنها آن بابهاست که  
 ماضی آنها چهار حرفیست یکی فعل رباعی مجر است و  
 سه یاقی از ثلاثی مزید فعال تفعیل مفاعله چنانکه  
 میاید انشا الله و عین فعل مضارع مثل عین ماضی هم  
 مفتوح میاید و هم مکسور و هم مضموم مثل بعلم و یضرب



ویشرف پسریا ملاحظه ماضیه نه باب میشد که حاصل  
 ضرب سه قسم ماضیست سه قسم مضارع سه قسم  
 نه قسم نیامده است یکی آنکه عین ماضی مضموم باشد  
 و غیر مضارع مفتوح که ضمّه در غایت ثقیلست و فتحه  
 در نهایت خفّت و از آن مرتبه چیز ثقیل باین حدّ خفیف آمد  
 بزبان ثقیلست آنجا بر اثر ترک کردند و در باب اول که در یک  
 عین ماضی مکسور و غیر مضارع مضموم و در دیگری بعکس  
 است باز بجهت وقوع ضمّه بعد از کسره یا کسره بعد از ضمه  
 و ثقیل بودن تلفظ بحر فی بکسره بعد از تلفظ بهمان حرف  
 بضمه یا بعکس ترک کردند بجهت اینکه ثقل در کلام عرب  
 قبیح و خفّت مطلوبست و شش باب مانند عین ماضی مفتوح  
 و غیر مضارع مضموم مثل نَصَرَ يَنْصُرُ یا عین مضارع  
 مکسور مثل ضَرَبَ يَضْرِبُ یا مفتوح مثل مَنَعَ يَمْنَعُ و  
 آنچه از این باب آید مشروطست باینکه در عین یا لام او حروف  
 از حروف حلق نباشد و عین ماضی مکسور و غیر مضارع مفتوح  
 مثل عَلِمَ يَعْلَمُ یا عین مضارع مکسور مثل حَسِبَ يَحْسِبُ  
 که بابست در سلسلست عین ماضی مضموم و غیر مضارع هم





در باب  
نیمه

مضموم مثل شَرَفَ يَشْرُفُ که باب خامس است و باقی بقی  
 ذکر شد و فعل ثلاثی خرید پذیرا ده باب مشهور است  
 در سه باب از آنها بک حرف زاید است و در پنج باب دو  
 حرف در دو باب سه حرف اید است اما سه باب که  
 در آنها بک حرف زاید است یکی افعال مثل اکرم بکرم اکراما  
 و در تفعیل مثل تصرف تصرف تصرفین  
 مضارع مثل ضارب يضارب مضارب ضارباً و ضارباً  
 و پنج باب که در آنها دو حرف زاید است یکی تفعّل است  
 مثل تصرف يتصرف تصرفاً و در تفعّل مثل  
 تضارب يتضارب تضارباً و تفعّل مثل انصرف  
 ينصرف انصرافاً و افعال مثل اکتسب يكتسب  
 اکتساباً و پنج افعال مثل احمر يحمّر احمراراً و  
 دو باب که در آنها سه حرف زاید است یکی استفعال  
 مثل استخرج يستخرج استخراجاً و در افعیل  
 مثل احمار يحمّر احمراراً و فعل رباعی محمّر يحمّر  
 مثل درج يدرج درجاً و درجاً بکسراً و اگر مضارع  
 باشد فتح فاین است بجهت مطلوب بودن خفت در آن



زلزل بزلزل زلزله و زلزالا و بزاعی مزید فیه راسد باب  
 است یکی بحرف زاید است و آن باب تفعل است مثل  
 ند حرج یتد حرج ند حرجا و در دو باب دیگر دو حرف زاید است  
 یکی افعل است مثل احرنجم یحرنجم احرنجاما و فاعلا  
 مثل اقشعر یقشعر اقشعرا و امثله مشهوره را بجهت سهولت  
 بر مبتدیان تغییر ندادم و در اینجا ذکر معانی ابواب چون مناسب  
 بود چند از معانی مشهوره ابواب مزید فیه را ثبت نمود باب  
 افعال غالباً برای فعل ثانی مجرد لازم میباشد  
 مثل اذهب یذهب و بجهت تعریض میآید و آن عبارتست  
 از معرض کردن ایندن مفعول برای اصل فعل مثل ابعده ای عرض  
 للبیع و بجهت صیغ و نیز میآید و صیغ در عبارتست از  
 منسوب بودن شیء باصل فعل مثل اغد البعیر ای صا  
 ذا غده و بمعنی رسید هنگام چیزی باشد مانند اصد  
 الزرع و احر النخل یعنی نزدیک شد وقت حصاد زرع و حرق  
 نخل و بمعنی یافتن چیزی در صفتی مثل احدثه و ابدله ای  
 وجدته محمودا و وجدته بخیرا و بجهت سلب میآید  
 یعنی سلب فعل از مفعول اصل فعل را مثل اشیته ای ازلت

در معانی ابواب

مفعول





شکایت و گناه بمعنی فعل باشد مثل قلت البیع و اقلته بمعنی  
دخول در وقت نیز میاید چون اصبح زید ای دخل فی وقت  
الصباح و امسی ای دخل فی وقت المساء **باب تفعیل**  
غالباً برای تکثیر است مثل فتح الباب فتح الابواب و تعدد  
نزد و غالباً آید مثل فرجته و از او است فسقته یعنی نسبه  
الی الفسق و سلبت نیز آمده مثل جلدت البعیر ای زلت جلده  
و بمعنی فعل یعنی مجرد نیز آمده مثل زلته و زیدته و قصد  
این باب بر وزن فعال نیز آید مثل سلته سلاماً و کلته  
کلاماً و بر وزن تفعله نیز میاید مثل نبصره و این وزن  
از ناقص بسیار است مثل تخلیه و تنقیه **باب مضاعفه**  
برای نسبت اصلش آمده بسوی حادیرین در حالتیکه  
متعلقین با ندیکری صریحاً بی جهت مشارکت پس عکس  
لازم میاید ضمناً مثل ضارب زید عمر که صریحاً دلالت  
میکند بنسبت ضارب بزید در حالتیکه متعلق است بعمر  
و ضمناً دلالت میکند بر نسبت ضارب بعمر و در حالتیکه  
متعلقین با ندیکر آنچه غیر متعدی باشد در این باب متعدی  
میشود مثل کار منه و آنچه متعدی باشد بیک مفعول

باب تفعیل

باب مضاعفه



باب تفعل

هرگاه مفعول او صلاحیت مشارکت با فاعلش نداشته  
 باشد متعدی بدو مفعول میباشد مثل جازبه الثوب  
 بخلاف شامته و بمعنی فعل نیز میاید مخصوصاً عفت  
 و بمعنی فعل مجرّد مثل سافر **باب تفعل** برای مطاوعه  
 فعل باشد مثل کسر نه فنکسر یعنی قبول شکستی نمود  
 و برای تکلف و تشبیر نیز میاید مثل زهد و تشرع باین  
 معنی که زهد و شریعت را بر خود بست بتکلف و اظهار  
 کرد خود را در صورت قابل زهد و شریعت و بمعنی اتّحان  
 نیز آمده مانند توسل نه ای اخذ نه و سادۀ و برای تحبّب  
 نیز آمده مثل تائم ای جانب الاثم و برای علم متکسر در هلاک  
 نیز آمده مثل تجرّع نه ای شربت جرعه بعد جرعه و بمعنی  
 استفعال نیز آمده مانند تکبر و تعظم ای استکبر و استعظم  
**باب تفاعل** برای مشارکت دو امر است یا اکثر در  
 اصل او یعنی ثلاثه مجرّد شصت و پنج مثل تضارب زید و عمرو  
 و باین جهت یک مفعول از باب مفاعله ناقص شد و بمعنی  
 اظهار چیزی آمده که در او نباشد چون تجاهل زید و عیاض  
 یعنی اظهار جهل و المرض و حال آنکه در او جهل و بیماری

باب تفاعل





نبود و در بمعنی فرقی مینا این باب باب تفعّل از استناد در  
 خاطر دارم و آن اینست که در باب تفعّل باید آنچه مطلوب  
 باشد و درین باب غیر مطلوب مثلا نزهت یعنی زهد را بر  
 خود بست و میخواست که زهد در او باشد بخلاف  
 تجاهل که اگر چه جهل را فاعل بر خود شربت مآئم خواهد  
 که جهل در او باشد و همچنین فرقی مینا این باب باب تفعّل  
 در معنی مشارکت بین الاثنین و آن اینست که در مفاعله  
 مبتدی بفعل معلوم میشود پس آنرا در صورت فاعل آرند  
 و دیگر آنرا در صورت مفعول و در تفاعل مبتدک بفعل معلوم  
 نمیشود پس هر دو را در صورت فاعل آرند و بمعنی فعل  
 مجزئ نیز آمده مثل توانیت و مطاوعت فاعل را نیز آمده  
 مثل باعدته فبناعد یعنی قبول دور کرد و بمعنی افعول  
 نیز آید مثل تساقط عليك بنا بقرائت فتح ناء تساقط  
 ای تسقط **نُبصره** در مستقبل تفعّل و تفاعل چون دو  
 تا جمع شوند جایز است که یکبار آیند ازند مثل انزل الملك  
 ای نبتزل و تراور عن كهفهم ای نتراور و جایز است که هر دو را  
 باقی گذارند و فاء باب تفعّل و تفاعل هر گاه یکی از این بازو

بجای



حروف باشد ث ث د ذ ز س ش ص ض ط ظ ج ا ی ز  
 اسکت که نازا سا کن و بجنس فا قلب کنند و در فا از عا  
 نمایند و بجهت فع ابندا بسکون همزه وصل میآورد  
 پس در تطهرا طهتر گویند و در ندادک اذارک گویند باب  
**انفعال** همیشه لازم اسکت برای مطاوعه فعل میآید  
 مثل کسرتا لکوزة فانکسر یعنی شکستم کوزة را و اوقبل  
 شکستن نمود و شاید که مطاوعه فعل را باشد مثل  
 از عجنه فانزعج یعنی دور کردم او را پس ا و قبول دو کردن  
 نمودن و گفته اند که این باب مخصوص اسکت بر معنی  
 واضح بر حسن ظاهری پس علمنه انعلم نمیگویند و  
 انعدم گفته اند که غیر حید اسکت باب **افتعال**  
 غالباً برای مطاوعه فعل باشد مثل جمعنه فاجتمع و  
 نشرته فانتشر یعنی این جمع و نشر در آن حاصل شد زیرا  
 که معنی مطاوعه آشنی که آنچه از آن فعل را قبول کند و  
 ممنوع نشود و برای شساکت بهر لاثین را نیز میآید  
 مثل اشنوی ای اخذ الشوا و برای تصرف نیز میآید  
 مثل اکسب یعنی عمل کسب کرد و تصرف در کسب نمود

باب انفعال

انجاز نیز میآید  
 باب افتعال





نَبِيٌّ

نَبِيٌّ عِبْرِيٌّ فَتَعَالِ چُونِ بَکِی از حُرُوفِ یَا زِدَه کَا نَه مَلُکُ  
 بُوْدَه بَاشَد جَا یَزَاسَکُتْ کِه نَاءِ افْتَعَالِ رَاسَا کَرِ سَا زَنَد  
 وَ دَر عِیْنِ اِدْغَامِ کُنند پِسر و سَا کَرِ جَمْعِ مِیشُود فَاءِ  
 وَ نَاءِ بَعْضِی حَرِکَتِ نَا زَا بَر فَا زَا دَه پِسر رَا خُصَمِ مِثْلَا  
 خُصَمِ کَوِینَد بَفْتَحِ فَا وَ بَعْضِی فَا رَا کِسْرَه زَا دَه خِصَمِ کَوِینَد  
 وَ هَمْزَه بَرای حَرِکَتِ فَا مِیَا فَنَد **بَابُ افْعِلَالِ** بَرای  
 مَبَالِغَه مِیَا یَدِ وَ نَبَا شَد مَکْرَ لَازِمِ وَ مَخْتَصَرٌ مَبْنِیَّ شَد  
 بَلَوْنِ وَ عِیْبِ مِثْلِ اَحْمَرٌ **بَابُ اسْتَفْعَالِ** غَالِبًا  
 بَرای طَلَبِ فَعْلٍ مَبْنِیَّ شَد مِثْلِ اسْتَخْرَجَ یَعْنِ طَلَبَ الْخُرُوجِ  
 وَ بِمَعْنِ تَحْوُلٍ نَه مِیَا یَدِ مِثْلِ اسْتَحْجَرَ الطَّيْنَ یَعْنِ کَلَّ بِحِجْرِ مَحْوُلٍ  
 شَد وَ بِمَعْنِ فَعْلٍ مِثْلِ قَرَّ وَ اسْتَقَرَّ وَ بِمَعْنِ اِعْتِقَادٍ نَبَا شَد  
 وَ بَرای اَصْبَحْتُ بَر صِفَتِی مِثْلِ اسْتَغْطَرَ وَ اسْتَكْبَرَ یَعْنِ  
 بَزَرَکِ اِعْتِقَادِ کَرْدَا وَ رَا وَ بَر صِفَتِ عَظَمِ وَ کِبَرِ نَا یَا فَنَد اَوْرَا  
**بَابُ افْعِلَالِ** مِثْلِ **بَابِ افْعِلَالِ** اسْکُ مَکْرَ اِیْنِکِه  
 مَبَالِغَه دَر اِیْنِ بَیْشْتَرِ اسْکُ نَبِیِّی رَا بَعْضِی بَابِهَا  
 مَعْنِ مَحْرَجٍ زَا نِیْزِ بَکِی مَعْنِ شَمْرَه اَنَد چُنَا نَکِه کَن شَتَا مَّا  
 ظَا هِرِ اِیْنِ سَکُ مَحْضِ مَعْنِ مَحْرَجٍ نِیَا مَدَّ اَنَد بَلْکِه بَعْلَاوَه

بَابُ افْعِلَالِ

بَابُ اسْتَفْعَالِ

بَابُ افْعِلَالِ

نَبِیٌّ



تجسس

فصل

مبالغه یا کثرت در معنی مجرّد بجهت اینکه زیاده می‌کند  
 دلالت میکند بر زیاده معانی و الا زیادت لغو و بی‌معنی  
 خواهد شد تبصره مجموع هنرها که در اَوّل فعل  
 ماضی و فعل امر مزید فيه ثلاثی و رباعی هستند همزه  
 وصل است در درج کلام میافند و هم چنین است هنرهای که  
 در اَوایل مصاد را این ابواب است مکر همزه باب افعال  
 که همزه وی همزه قطع است ساقط نمیشود نه در ماضی  
 و نه در امر و نه در مصدر فصل دوم در هر چون  
 ابواب را دانستی و معلوم شد که فعل ثلاثی مجرّد را  
 شش باب است پس بدان که فعل ثلاثی مجرّد صحیح آن  
 همه ابواب ششگانه می‌آید مثل نصر بنصر و ضرب  
 یضرب و منع یمنع و سمع یسمع و کرم یکرم و حسب  
 یحسب فعل ثلاثی مجرّد مثال وای از پنج باب  
 و مثال یائ از سه باب و اجوف وای از دو باب  
 و اجوی یائ نیز از دو باب و ناقص وای از سه باب  
 امده و ناقص یائ از سه باب و لفیف مفروق  
 هم از سه باب امده و لفیف مفروق از دو باب و مهموق





الفاء از پنج باب و مهموا العین از سه باب و مهموا  
 اللام از چهار باب و مضاعف از سه باب بجهت  
 تسهیل ضبط این الفاظ را در اینمقا بنظم ابرار ذکر کرده ام  
 از مذکور اثر در آنها اشاره هست وَخَمْسَكَمْ يُضَكَّرُ  
 فَوْسُ سَبْضٍ اضْنَسَكَمْ وَخَحْسَي سَنْضَدُ مَا كِسْ  
 سَضْوَى وَكَسْضَادُ كَر خَمْسَى وَشَكُوْ بْشَمْرَ اِنْ عِلْد  
 حرف یا و او در اول اشاره است بمثال واو و اویرا  
 و یا یا تیرا و در وسط اشاره است باجوف و در آخر  
 بتناقص در الفاظیکه حرف واو یا متعدّد نیست  
 اما در دو لفظ که متعدّد است در لفظیکه در میان  
 ایشان فاصله هست اشاره است بلفظ مفروق  
 در لفظیکه فاصله نیست اشاره است بلفظ  
 مقرون و نور اشاره است بناب نصر بنصر وضاد  
 بضرب بضرب و مهم بمنع و سین بسمع و کاف بکرم و  
 حا بحسب **باب سیم** در اقسام اسم بحسب صنف  
 اصناف اسم چنانکه ز مخشری در نموزج تصریح کرد  
 پانزده است اسم جنس علم معرب توابع معرب

مرتب بحسب جنس  
 و باین ترتیب  
 در این باب



مبنی معرفه نکره مذکر مؤنث مثنی جمع مصغر  
 منسوب اسماء عدد اسماء متصله بالافعال وهک  
 از اینها را فصل علیحدہ قرار داد مگر مذکر و مؤنث را  
 کہ بجهت خبریدارتباط هر دو را در یک فصل آورده  
 پس میگوییم کہ فصل اول در بیان اسم جنس است  
 وان اسمیست کہ دلالت کند بر ماهیت و حقیقت  
 قطع نظر از فرد مثل رجل فصل دوم در بیان  
 علم علم اسمیست کہ دلالت میکند بشئی معین و  
 بیکو وضع بغیر دلالت نکند مثل لفظ زید کہ بشخص  
 معین دلالت دارد و بغیر هم اگر دلالت بکند  
 با بنو وضع نمیکنند بلکه بوضع دیگر دلالت دارد پس  
 در این صورت بلفظ زید صادقست کہ دلالت میکند  
 بشئی معین و بغیر بیکو وضع دلالت نمیکند بلکه با وضع  
 متعدده و هم چنین سایر اعلام مشترکہ و علم بر دو  
 قسمست علم شخصی و علم جنسی علم شخصی آنست کہ  
 آن لفظ را بشخص معین وضع کنند چنانکہ مثالش  
 گذشت و علم جنسی آنست کہ بحقیقت معهود موضوع

جنس  
 و  
 صفت

علم





باشد مثل ام عربی که موضوع است بجنس عقرب  
 معهود و خصوصیت فردی در او ملحوظ نیست  
 هیرک از آنها برد و قسم است منقول و مرتجل منقول است  
 که از چیزی بملاحظه مناسبت منقول باشد و مرتجل  
 است که همچنین نباشد و ارتجال در لغت کاری بدو  
 سابقه و بی تا مل کرد نیست و لفظ را چون بملاحظه  
 مناسبتی یا معنی دیگر و بی سابقه وضع کرده اند  
 از آن جهت مرتجل گفته شد مثل قطران که علم است  
 بموضعی و منقول یا از مفرد نقل میشود و یا از مرکب  
 آنکه از مفرد باشد یا از اسم منقول است یا از فعل آنکه  
 از اسم منقول است مثل جعفر و آنکه از فعل باشد  
 یا از ماضی است مثل شمر که بفرسی علم است و یا از  
 مضارع مثل یزید و یا از احراست مثل اصمت که  
 بوازی معین علم است و آنکه از مرکب منقول است یا از  
 مرکب اضما مثل عبد الله و یا از اسنادی مثل ابیطاهر  
 و یا اصولی مثل سبویه و یا مزجی مثل جلیک و یا اعتدالی  
 مثل خسته عشر در صورتیکه او را بشخصی علم کنند علم



مست

نیز بر سه قسم است یزاکه علم یا با فاده مدح و ذم موضوع  
 شده یا نه اقلیر القب گویند و ثانی یا در اولش لفظ اب  
 و ام هست کنیه یا نیست اسم گویند **فصل**  
 در بیان معرب و آن اسمیست که آخرش مختلف شود  
 باختلاف عوامل مثل زید در جائی زید و رایت زید  
 و حرث بزید و اعراب برد و قسم است یا بحر که است  
 چنانکه گذشت و حرکات اعراب سه تاست فع  
 و نصب جر و اینها را در مبنی ضم و فتح و کسر گویند و  
 ضم و فتح و کسر هم در معرب و هم در مبنی گویند و یا  
 بحروف و حروف اعراب سه تاست و ا و الف یا و اعراب  
 بحروف و چهار خاست اول اسم است و آنها ا با خ  
 و حم و ف و ه و ذ و س و این اسماء معرب بتماء حروف  
 میشوند بشرط اینکه مفرد باشند و مضارع باشند و  
 غیر ناء متکلم و مصغر نباشند مثل ابوه و اخوه و حموه  
 و فوه و هنوه و ذو مال و اگر یکی ازین شروط مفقود  
 باشد معرب بتماء حروف نمیشوند پس اگر نشیبه و جمع  
 مصغر نباشند معرب ببعض حروف میشوند مثل جائی



ابواها وراثت ابوهمنا ومرت بابوهمنا و جائن ابوهم وراثت  
 ابهم ومرت بابهم و اگر مضنا نباشند معرب بحر که میشود  
 مثل جائن اب وراثت ابا ومرت باب و اگر مضنا نباشند  
 بسوی یا و متکلم معرب بحر که تقدیری میشوند مثل جائن ابی  
 وراثت ابی ومرت با بی و اگر مضنا نباشند معرب بتما حرکت  
 میشوند مثل جائن ابیه وراثت ابیه ومرت بابیه و  
 ثنیه و سیم در جمع مصحح و آنها معرب ببعض حرف میشوند  
 ثنیه در خالت رفع با الف و جمع با واو و در خالت  
 نصب جر هر دو با یا میشود و فرق بین ثنیه و جمع  
 اینست که در ثنیه نون عوض رفع مکسور میشود  
 و ما قبل یا مفتوح و در جمع بعکس مثل وراثت مسلمین  
 و مسلمین ومرت بمسلمین و مسلمین چهار حرف در کلا  
 و کلنا و آنها وقتی معرب بحر و میشوند که بسوی مضمهر  
 مضنا باشند مثل جائن کلاها وراثت کلیهما ومرت  
 بکلیهما اما وقتی که بسوی اسم ظاهر مضنا باشند معرب  
 بحر که تقدیری میشوند مثل جائن کلا الرجلین وراثت کلا  
 الرجلین ومرت بکلا الرجلین و بعضی گفته اند که اینها



نشیه کنند و این قول را ذکر کرده اند و وجه ردّ که بنظر  
 حقیر آمده اینست که مثنی باید بچیزی دلالت کند که  
 آنچیز متّصف بصفّ اثنیّت باشد و کلاً و کلّنا  
 محض باثنیّت دلالت دارد و بآن دلالت ندارد بلکه  
 چیزی که با صفت اثنیّت متّصف باشد منضمّ الیه  
 کلاً و کلّناست مثل کلاً الرجلین و بدین جهت اثنان  
 و اثنان را مثنی حقیقی نمیتوان گرفت بلکه از ملحقّات  
 مثنی گرفته میشود و باز معرب بر دو قسم است منصرف  
 و غیر منصرف و غیر منصرف در عرف نحو بین آن اسم  
 معرب است که قابل جرّ و ثنّوین نباشد یا اسم معرب است  
 که در آورد و علّت یا یک علّت باشد که بمنزله دو علّت  
 است از علل تسعه که ذکر خواهد شد بنا بر اختلاف  
 را بین در تعریف غیر منصرف و منصرف است که چنین  
 نباشد و غیر منصرف در موضع جرّ مفتوح میشود و  
 استیجاب منع صرف بنا بر مشهورند تا استیجاب چنانکه بنظم  
 گفته اند موافق صرف الأسم تسع فجوه و جمع نانیث  
 وعدل و معرفه و زائدنا فعلا نثم ترکب كذلك <sup>الفعیل</sup> وزن





والتاسع الصفه پس هر اسمی که در آورد و سبب از این  
استباب جمع شود یا یک سبب که در جاد و سبب باشد  
آن اسم غیر منحرف خواهد شد و جزو تنوین با و لاحق  
نمیشود مگر در صورتیکه ذکر خواهد شد بجهت اینکه  
هر یک از این استباب فرع یک اصل است مثلاً عجمیت  
فرع عربیت است زیرا که اصل در کلام عرب لفظ عربیست  
پس لفظ عجمی در کلام عرب فرع است و جمع فرع واحد  
و تانیث فرع تذکیر و عدل فرع معدول عنه و معرفه فرع  
نکره چه معرفه مقید است و نکره از قید مجرّد و الف و  
نون فرع مدخولش و ترکیب فرع افراد و وزن فعل فرع  
وزن اسم بجهت اینکه اصل در اسم وزن خودش است  
نه وزنیکه بفعل اختصاص دارد یا در فعل بیشتر است  
و وصف فرع موصوف است پس چنینکه در اسم دو سبب  
ازین استباب باشد یا یک سبب که بجای دو سبب  
نشینند و فرعیت در اسم پیشود و بدین واسطه بفعل  
شباهت هر سنانند که در او هم دو فرعیت است یکی  
اینکه فعل بحرکت میست و لالت میکند و اسم از نحو مسته



منبئی است پس باین لحاظ فرع اسم میشود چه حرکت  
 مسمی فرع و اثر مسمی است دوم اینکه فعل بدون اسم  
 قائم و ظاهر نمیشود و از اینست که در وقت تالیف کلام از  
 اسمی ناچار است و محض با فعل کلام تمام نمیشود پس  
 بسبب شباهت بفعل اقوی خواص اسم که جر و ثنوی  
 بود از او ممنوع میشود مگر وقتی که با و الف و لام داخل  
 شود یا مضاف باشد که درین دو صورت بجهت قوت طرف  
 اسمیت از اسم جر و ثنوی بسبب شباهت بر فعل ممنوع  
 نمیشود و ثنوی که ممنوع میشود بجهت الف لام و مضاف  
 است ثلثین یک سبب که بجای دو سبب نشیند  
 یکی جمعیت و شرطش اینست که بوزن عروضی بر وزن  
 مفاعیل یا مفاعیل باشد مثل مساجد و ضواریب و  
 مصاییح و این در کجاد و سبب است بجهت اینکه درین  
 دو فرع عیب هست یکی جمعیت و یکی مخالفت و از اینست  
 که هیچ مفردی باین وزن نیست و نیز گفته شده که در  
 فرعیت بسبب اینست که اکثر آنچه درین وزن میشود  
 دوبار جمع بسند شده و بدین سبب بر صیغه را منتهی



المجموع کو بند مثل اکال ب جمع ا کلب کہ جمع کلبت  
 و دیگر د والف نائیت است یکی مقصوره مثل حبل  
 و دیگری حمد و ده مثل حمراء و د و فرعتی در اینها گفته اند  
 یکی نائیت است و دیگری لزوم کلمه است بدانکه علل مذکور  
 شرایطی هست که بے آنها نا ثیر در منع صرفند مانند مثلاً  
 عجم را در منع صرف دو شرط است یکی علمیت در عجم  
 حقیقه مثل ابرهیم یا حکما در صورتیکه نقل کنند و راء  
 از لغت عجم بعلمیت بدون تصرف در او پیش از نقل مثل  
 قانون پس اگر انجام را علم کنند غیر منصرف نمیشود بجهت  
 اینکه در عجم علم نبوده و بتصرف نقل شده است چه کاف  
 او را بجهت بدل کرده اند شرط دوم تحرک اوسط است یا زیاد  
 بر سه حرف تا خفت با حد سببین مغایر نباشد لیر  
 نوح منصرف است شتر که اسم حصه است رد یا ربکر  
 و ابرهیم غیر منصرف چه شتر متحرک الا وسط است و  
 ابرهیم زاید بر ثلثه و گفته اند که جمیع اسماء انبیا غیر  
 منصرف است مگر شتر اسم منصرف محمد و صالح و شعیب و  
 هود بجهت اینکه عربی هستند و نوح و لوط بجهت خفت



بسکون غیر و عدم زیادت بر ثلثه و بعضی گفته که هودیم  
 از قبیل نوح است و عربی نیست اما جمع پس یک شرط او  
 ذکر شد شرط دیگرش اینست که بدون تا باشد چه اگر  
 با تا باشد در آن وزن مفرد نیز می باشد مثل فرزند که  
 جمع است و گرایه که مفرد است پس در حکم جمع فتور  
 می باشد اما تا نیت پس در تانیت لفظی علمیت شرط  
 وجوب منع صرف است در تانیت معنوی علمیت شرط  
 جواز منع صرف است و در وجوبش شرط دیگر هم لازمست  
 و آن یکی از این سه اگر است زیادت بر ثلثه مثل زینب  
 یا تحرک حرف و سطر مثل سقر یا عجمه مثل ماه و جور و غیر  
 هند صرفش جایز است بجهت عدم اجتماع شرایط و چون  
 منع صرف و جایز است عدم صرفش بجهت جود سببین  
 در او و هرگاه مؤنث معنوی را علم کنند بمذکوری پس شرط  
 تاثیرش در منع صرف زیاده بر ثلثه است و شرط معرفه  
 علمیت است و الف و نون هرگاه در اسم باشند شرط آنها  
 علمیت است مثل عمران و هرگاه در صفت باشند پس  
 عدم قبول تانیت است و از این جهت عربان منصرفند





چه مؤنث او عرایزه است و بعضی گفته که شرطش  
 وجود فعلی است و بنا بر اول و حین غیر منصرف است  
 چه رحمانه با نانیامده و بنا بر ثانی منصرف چه رح  
 نیامده و سکران با اتفاق غیر منصرف است ندمان  
 منصرف بجهت وجود سکری و عدم سکرانه در سکران  
 و وجود ندمانه و عدم ندمی در ندمان شرط ترکیب  
 یکی علمیت است بکرا اینکه ترکیب اضما و اسناد شبلا  
 و جوء ثانی از حرکت صوت یا متضمن حرف عطف نباشد  
 مثل سپبوید و خمسة عشر که اینها بمنه میشوند  
 و شرط وین فعل احدا میر است که یا مختص بفعل  
 باشد مثل شمر و ضرب بصیغه مجهول و یا اینکه در  
 اول حرف زایدی از حروف اتین باشد و نارا قبول نکند  
 مثل احمر و وصف عبارتست از اسم دلالت کننده  
 بذات مبهمه که ما خود باشد ببعض صفاتش شرط او  
 اینست که در اصل وصف بوده باشد پس غلبه اسمیت  
 با او منافات ندارد و باین شرط اربع خارج شد که اگرچه  
 در مثل حررت بنسوه اربع مفید و صفیت است اما اصل





نیست با پنجهت اربع منصرف شد و اسود که بماسیا  
 وارقم که بماسیا و سفید اسم شده غیر منصرف شد  
 چه اینها در اصل وصف بودند و اعتبار با صلاست  
 خاتمه عدل خروج اسمیست از صیغه اصلیه  
 و این برد و قسمیست تحقیقی و تقدیری تحقیقی است  
 که بعدل غیر از منع صرف دلیل بوده باشد مثل ثلث  
 و مثلث که از ثلثه ثلثه معدولست دلیل بعدل  
 تکرار معنی است که دالست بتکرار لفظ و تقدیری  
 است که غیر از منع صرف دلیل نبوده باشد  
 مثل عمر که عرب و ذا غیر منصرف استعمال کرده و  
 جهت بمنع صرف او نبوده پس عدل را در او تقدیر کردند  
 و بتحقیق در او عدل نیست و گفته اند که از عام عدل  
 کرده و اسم معتز بر سه قسم است مرفوع و منصوب  
 و مجرور اما مرفوع برد و قسم است اصل و ملحق باصل  
 اصل فاعل است بقولی مبتدا و هیریک را از دو قول  
 و جهیست فاعل آن اسمیست که قائم شود با او فعل  
 یا شبه فعل مثل زید در ضرب زید که ضرب یا زید قائم





سک

سک

سک

سک

مستند

مستند آیه باشد یا صفت است که مجرد باشد از عوامل لفظیه

است و آن برد و قسم است ظاهر و مضمی و مضمی هم برد  
 قسم است باز مثل ناد در ضربنا و مستتر مثل مدلول  
 هو در تحت ضرب در مثل زید ضرب و مراد از شبه فعل  
 آنچه نیست که در او معنی فعل ظاهر نباشد و از مقصد  
 و اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهة و فعل التفضیل  
 است و ملحوظ با صکل شش است که با فاعل در جمل و خبر  
 بودن و یاد در مسند الیه بودن شمر میکند و بدین واسطه  
 بد و ملحوظ شده و مرفوع عندا و ل و د و م مبتدا و خبر  
 است مبتدا آن است همیشه که مجرد باشد از عوامل لفظیه  
 و بنفی یا استنفها تکیه کند مثل زید قائم و ما قائم زید  
 و قائم زید و خبر آن است همیشه که مجرد باشد از عوامل  
 لفظیه و مسند به باشد و مبتدا که محکوم علیه است  
 باید تخصیص یافته باشد تا حکم بروی بیفتانده نباشد  
 مثل رجل جا که فائده ندارد مگر اینکه حکم غائب باشد  
 باشد مثل شجره که بجهت آنست که در این صورت مجهول  
 فائده ننگیرد مبتدا جایز است و خبر که محکوم به است  
 نباید مخاطب معلوم باشد تا حکم با و بیفتانده نباشد





مثل انّار حارّه که چون حراره ناز بخاطب معلومست  
 حکم بنار با حرارت غیر مفید است مگر و قتی که بسبب  
 عوارض خارجی مفید باشد بالجمله غرض حصول  
 فائده است و خبر برد و قسم است مفرد مثل زید قائم  
 و جمل و آن بر چهار قسم است یا جز و اولش فعل است جمله  
 فعلیه مثل زید قام ابوه یا جز و اولش اسم است جمله اسمیه  
 مثل زید ابوه قائم و یا جز و اولش شرط است جمله شرطیه  
 مثل زید ان یقام و یا جز و اولش ظرف است جمله ظرفیه  
 گویند مثل زید انا ملک و در جمله که خبر واقع شود  
 بمبتدا باید ضمیر مبتدا باشد تا ربط خبر را بمبتدا بدهد  
 مگر و قتی که معلوم شود مثل البر الکربین در هماغه  
 کلام مکالم معهود از و بشخصت هم است مبتدائی که  
 خبرش جمله باشد و از آن خبرش جمله کبری گویند و جمله  
 خبر را جمله صغری گویند و گاهی خبر را بجهت استقامت  
 وزن یا صحت قافیه و سجع یا غیر اینها از اغراضیکه در  
 علم متغایبان شده بمبتدا مقدم میکنند اگر چه اصل  
 تقدیم مبتدا است که محکوم علیه است و گاهی باینکه

ز قسما جمل





قریب یکی را از مبتدا یا خبر میاندا زند مثل فصیحی  
 که در اصل صبری صبر جمیل بوده است صبری که مبتداست  
 افتاده یا اینکه در اصل صبر جمیل اجل بوده است جمله که  
 خبر است افتاده قاعده چیزیکه ثبوت و یحیی در نزد ما  
 با اعتقاد متکلم مجهول باشد او را خبر کرده و مؤخر میکنند  
 و آنچه معلوم را مبتدا و مقدم و از این قاعده غالباً عدول  
 نمیکنند مثلاً بکسی که زید را با سه و شخصه بشناسد  
 و نداند که <sup>زید</sup> برادر او است بانکس میگوید زید اخو و بکسی که  
 بداند او را برادر است هست نام او را نداند گوید اخو زید  
 پس در هر دو صورت مقدم مبتداست و مؤخر خبر است  
 از ملحقیات اسم افعال ناقصه است مثل گان زید قائما  
 اگر چه زید در معنی فاعل است اما در اصطلاح اسم گان  
 گوید چنانچه خبر حروف مشبّهة بالفعل است مثل  
 ان زید قائم و حکم او حکم خبر مبتداست مگر وقتی که  
 غیر ظرف باشد که در این صورت بر اسم مقدم نمیشود  
 بخلاف خبر مبتدا که تقدم او مبتدا جایز است مطلقاً  
 پنجم خبر لا نفی جنس است مثل لا رجل افضل منك و



با وجود قهرینه جایز است که محذوف باشد مثل لا باس  
 ششم اسم ما و لا بمعنی لیکن است مثل ما زید منطلقا  
 ولا رجل افضل منك و اما منصوبی آنهم بر دو قسم  
 است اصل و ملحق با اصل اصل مفاعیل است  
 آنها پنج است اول مفعول مطلق که باید بحسب ماده  
 در معنی یا فعل خود متحد باشد خواه در لفظ هم متماثلست  
 جلوسا یا نه مثل قعدت جلوسا و مؤکد غاملش میشد  
 و یا مبین نوع و یا مبین علتش مثل ضربت ضربا و ضرب  
 ضرب الامیر و ضربت ضربین و آنچه مؤکد است همیشه  
 مفرد است در مبین خلافت و حذف غامل مفعول  
 مطاق و اجبت سماءا مثل سقیاء و رعیا ای سقیاء الله  
 سقیاء و رعاء الله رعیا و قیاسا در چند جا اول جائیکه  
 مفعول مطلق مثبت باشد بعد از نفی یا معنی نفی که  
 داخل باشد بر اسمی که مفعول مطلق بنا بظا هر صلا حینه  
 خبر بودن بر او نداشته باشد مثل ما انت الاسبیر و ما  
 انت الاسبیر البرید و اما انت سیرا و عروقی که مفعول  
 مطلق مکرر و در موضع خبر نباشد از اسمی که ظاهرا خبر بود

منصوب

مفعول





بر او صلاحیت ندارد مثل زید سیرا سیرا سیرا سیرا سیرا  
باثر مضمون جمله منقذمه تفصیل باشد مثل قول خدا  
تَعَاثَفُوا وَتَوَاقَّوْا فَمَا مَتَّأُوا مَتَّأُوا فَمَا مَتَّأُوا  
جمله ایست که مضمونش شد و تاقست و اثرش یعنی  
غریزه که از او مطلوب است یا من است یا خدا چنانکه در  
آیه تفصیل داده شده چنانچه جائیست که از برای تشبیه  
باشد و دلالت کند بر فعلی از افعال جوارح بعد از جمله  
که مشتمل باشد بر اسمیه که بمعنی مفعول مطلق است و  
مشتمل است بر صاحب آن اسم مثل حررت به فاذا له  
صوت صوت حمار پس صوت حمار مصدر است که  
از برای تشبیه است و دلالت بر فعل جوارح و بعد از  
جمله ایست که له صوت باشد مشتمل است بر اسمیه که  
بمعنی مفعول مطلق است که صوت باشد و مشتمل است  
بر صاحب آن اسم که ضمیر له باشد پنجم جائیست  
که مفعول مطلق مضمون جمله باشد که آن جمله را غیر  
از او محتمل نیست مثل له علی الف درهم اعترافا  
مشتتر جائیست که مضمون جمله باشد که آن جمله را غیر از او



محتمل است مثل زید قائم حقا که جمله زید قائم هم  
 بحق و هم بغیر حق احتمال دارد هفتم جائیکه متذکر  
 و مضاف باشد بسوی فاعل یا مفعولش مثل لبیک  
 و سعیدیک و بد آنکه نشین در اینجا از برای تکریر  
 و تکثیر است در مفعول بها و آن اسمیست که  
 فعل فاعل بر او واقع شود مثل ضربت زید و اصل  
 در او اینست که مؤخر باشد از عاملش و گاهی مقدم  
 میشود چنانچه از برای فاعله حصر مثل زید یا ضربت  
 و وجوباً و قتیکه متضمن معنی استغفار یا شرط باشد  
 بجهت <sup>طلب</sup> حذارت ایشان مانند من ضربت و مرتکب و بگردد  
 و شاملش یا مذکور میشود و یا محذوف مذکور چنانکه  
 گذشت و محذوف مثل یا ضارب زید تبصره  
 حذف بقرینه حالیه یا مقالیه نمیشود پس اگر قائم  
 مقام محذوف هم موجود باشد گفته اند که در آنمقام  
 حذف واجب و الا جائز مثل قول شخص زید در جواب  
 آنکه بگوید من ضربت پس فعل بسبب جود بقرینه مقالیه  
 که از سوال مفهوم است محذوف شد و مثل گفتار که

این جمله را در کتاب  
 جامع با این است  
 که بعد از  
 جمع  
 منضم  
 است  
 و در  
 بعضی  
 نسخ  
 حذف  
 شده  
 است

حذف



منکر

بر آنکه قرائن خالیه از رکوب مهیا بودن بندار سفر  
و غیر دلالت بازاده او دارد یعنی ترید مکه پیر مجتهد  
وجود قبر بنه خالیه که دلالت بترید میکند ترید  
مخدوف شد و وجوباً در چند جا است اول در  
پاره جاها که سماعیست در تحت قیاسی و قاعده  
جمع نیستند مثل اهلا و سهلا ای اتیت اهلا ای  
مکانا سا هولا معمورا الاخر ابا و اهلا الا جانب و  
اتیت سهلا من البلاذرق مرند است و آنچه  
که اقبالش مطلوب باشد بجز فیکه نایب مناد ادعو  
باشد لفظا یا نقدیرا و حروفیکه نایب ادعو باشد  
پنجست یکی ای که بمنادی قریب مخصوص است  
در هر هزئه مفتوحه که بمنوسط سیم و چهارم ایا و هیا  
که ببعید مخصوصند پنجم یا که اعشست و این فرق  
مشهور است اگر چه غیر از این هم مذکور است مناد  
برد و قسمست یا مخصوص است بندا و با تعیین صلت  
مقصود است یا نه اولی را منادی معرفه و دومی را  
نکره میگویند و عبارت دیگر اگر شخص مخصوصه را



باملاحظه خصوصیت او توجه کرده اند امیکند و گشتا  
 در این صورت معین میشود پس آنرا معرفه میکنند  
 الا بلکه شخصی لا على التعيين ند میشود منادی در  
 این صورت غیر معین میشود پس او را نکره میکنند مثل  
 قول اعمی یا رجلا خد بیدی قسم دوم معرب و منصوب  
 میشود بشرط مباشرت حرف ند مطلقا چنانکه مثال اثر  
 گذشت و قسم اول یا مفرد است یا مضاعف و مراد از  
 مضاعف اعم است از مضاعف مصطلح و از مشابه او و احتیاجا  
 بجزر دیگر در تمامیت و در منسوب شدن بغیر قسم دوم  
 باز معرب و منصوب میشود بشرط مباشرت مثل  
 یا عبد الله و یا خیرا مرید و قسم اول مبنی میشود  
 با آنچه پیش از بنا با او مرفوع میشود از ضمّه در مفرد  
 و الف در مثنی و واو در جمع بشرط مزبور و وقتیکه  
 لام استغاثه بمنادی داخل شود مطلقا مجرور میشود  
 مثل یا لزید لعمر و که زید مستغاث است و عمر مستغاث له  
 و لام لام مجر است مفتوح حر کرده اند تا فرق باشد بین  
 مستغاث و مستغاث له و عکس نکرده اند بجهت اینکه





مستغاث که مناد نیست بجای کاف خطا است مثلا  
 یا لزید بجای ادعول است و لام جر یا ضمیر مفتوح میشود  
 پس در اینجا هم فتحه مناسب بود و معنی این لام اختصاص  
 است زیرا که دلالت میکند با اختصاص مناد از من  
 امثالش بدعاء و استغاثه و اگر منادی مستغاث  
 منادی مستغاث معطوف شود معطوف یا با یا است یا  
 بیا در اول لامش مفتوح و در ثانی مکسور میشود مثل  
 یا لزید و یا لعم و المظلوم بفتح لام یا لعمرو یا لزید و لعمرو  
 للمظلوم بکسرش فصل توابع منادی مفرد معرفة من  
 یا مثل خودش مفرد و معرفة میباشد یا نه اگر مفرد و  
 معرفة باشد در او هم رفع جایز است بجهت اینکه ضم  
 منادی مفرد معرفة در عروض منشا به حرکت معرفت  
 و توابع معرب بلفظش تابع میشود توابع اینرا که مشبها  
 معرب بود تابع بلفظش نموند و هم نصب جایز است  
 بجهت اینکه این منادی حقیقة مبنی است و توابع مبنی  
 در اعراب تابع محشر میباشد و محل این نصب است بیا  
 یا بادعوینا براختلاف که در عامل مطلق مناد است

فصل  
 توابع مناد



و حق اینست که عامل حرف نداست چنانکه مبرر گفته  
است بجهت تحمل معنی فعل مثل سائر حرف و عوامل  
که هر یک از معنی فعل را حاصل شده و بدین واسطه در  
اسم که از حرف بمراتب بسیا اقویست عمل میکنند پس  
در ظاهر عامل اگر چه حرف است که مباشر اسم میباشد  
اما در حقیقت و در مال عمل عمل فعل است فعل عامل  
است بواسطه حرف و این نکته خیلی دقیق بود باید  
فهمیده و ضبط نمود که در مقامات بسیا نافع و مفید  
است و در یا ایها الرجل نصب جل جلاله نیست گفته  
بجهت اینکه مقصود بندار جل است و ای را آورده اند تا  
دواد آن تعریف در یکجا جمع نشود پس جل بمنزله متاد  
مستقل است و اگر توابع منادی مفرد معرفه مفرد معرفه  
نباشد منصوب میشود **ثانی** و فیکه متاد مفرد  
معرفه باین موصوف باشد اگر این در میان دو علم واقع  
شود متاد مفتوح میشود بجهت اینکه این صورت کثیر  
الوقوع است پس فتحه که حقیقت است مناسب است مثل  
یا زید بر عمرو و اگر چنین نباشد مضموم میشود مثل

منه بک



بازید بن اخی و یار جل این زید و یار جل این اخی و هم چنین

است حکم ایند **نفرهیم** ترجمه منادی حذف است  
 آخرش از برای تخفیف و شرط این ترجمه چهار است یکی  
 اینست که منادی مضاف یار حکم مضاف نباشد که  
 در این صورت نه از آخر مضاف می آید از نزد بیجهت اینکه  
 در حکم وسط است و نه از آخر مضاف الیه زیرا که حقیقه  
 آخر منادی نیست و یکی اینست که مستغاث نباشد  
 که در این صورت از مستغاث مجرور بلام حذف نمیکند  
 بیجهت اینکه آثارند از نصب یا بناد را و ظهورند از ثا  
 ترجمه که از خصایص مناد است بر او وارد شود و از  
 مستغاث مفتوح بر بابت الف حذف نمیکند بیجهت  
 اینکه حذف باز بابت منافات دارد و یکی از اینها لغو  
 میشود و در استغاثه مد صوت مطلوب است و دیگری  
 اینست که جمله نباشد که جمله بحال خود مانده و بدون  
 تغییر محکی میشود و شرط دیگر اینست که یا علم و زاید  
 بر ثلثه نباشد و یا اسمی نباشد که بلاء تأنیث متلبس  
 نباشد که در قسم اول بیجهت اینکه از برای کثرت این علم

آخذن محالیه شرا

و بر است



تخفیف مناسب است و بجهت شهرتش مابقی محذوف  
 دلیل میشود و با حذف نقص از اقل ابندیه معرب که سه  
 حرفیست بدون علت موجب لازم نمیايد ترخیم جایز  
 است و در قسم ثانی مطلقا اگر چه نه علم و نه زائد بر ثلثه  
 باشد ترخیم جایز است بجهت اینکه ادنی مقنضی در  
 سقوط نا کافیست پس و قنیکه نادر موقعی باشد که سقوط  
 حرف اصلی را و کثیر است بطریق اولی حذف و جایز  
 است و هرگاه در آخر مناد و حرف زاید باشد که  
 بمنزله حرف واحد شوند و این که هر دو بیک مرتبه زائد  
 شده اند مثل حرف واحد نه علیحد علیحد مثل و ن  
 یاد را خشر حرف صحیح اصلی باشد که پیش از او حرف  
 مدّ زاید باشد و اکثر از چهار حرف باشد مثل منصو  
 و عمار و مسکین هر دو محذوف میشود یا مرو و یا منصر  
 و یا عم و یا مسک میگویند و هرگاه مناد مرکب باشد  
 جزء آخر محذوف میشود مثلا در بعلبک یا بعلی  
 گویند و هرگاه منادی غیر از اینها باشد یک حرف محذوف  
 میشود مثل یا خار و یا مال در نداء خارت و مالک و



مختصر فقه

منادی مرتخم بنا بر استعمال اکثر بعد از حذف حرف بر  
 حال خود میماند پس یا خار بکسر را میگویند و گاهی  
 بمنزله اسم تمام را شده حکم اصلاً را طرح میکنند یا  
 خار بضم را میگویند و صیغه نداء را در مندوب استعمال  
 کرده اند و او با و مخصوص است و حکمش را عراب بنا  
 حکم منادی است و جایز است نداء کرد ز الف را آخر  
 برای مد صوت که درند به مطلوب است و اگر التباس  
 باشد عوض الف حرف مدّیکه بحرف آخر منادی  
 مخافست نداء میکنند مثل وا غلامیکه و وا غلامکو  
 که در اینها اگر وا غلامگاه و وا غلامگاه گویند اول  
 که برای ندبه غلام جمع مخاطب است بند به غلام  
 تشبیه مخاطب التباس میرساند و در حال وقف باین  
 مدّات الحاق ها جائز است و در مندوب مضاف  
 الف را بمضاف الیه لاحق میکنند بجهت اینکه آخر  
 مضای بمنزله وسط است مثلاً یا ایها المؤمنین میگویند  
 و در مندوب موصوف با خودش لاحق میکنند نه  
 باخر صفة بجهت اینکه مضای بمضاف الیه ناظم

مخاطب و نمی که برای ندبه غلام جمع مخاطب است بند به غلام



اسکت و مضاف الیه را بجهت تمامیت مضاف آورده اند  
 بخلاف موصوف و صفت که موصوف در حد ذات خود  
 تمام است احتیاج بصفت ندارد و صفت را بعد از تمامیت  
 موصوف بجهت ایضاح و اظهار او میارند پس از بد  
 الطویل راه جایز نیست این قول مشهور است لکن بپس  
 جایز دانسته که باخر صفت لاحق کنند بجهت اینکه  
 اتصال صفت بموصوف اگر چه لفظا از اتصال مضاف  
 بمضاف الیه ناقص است ولی معنی زائد است و این قول  
 بقیاس اقرب است چرا که صفت ز ذات اگر چه مغایر  
 موصوف است چنانچه <sup>چنانچه</sup> امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و  
 السلام در خطبه که در هج البلاغه مسطور است میفرماید  
 بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف لکن همیشه بموصوف  
 محمول میباشد بخلاف <sup>مضاف</sup> الیه که همیشه بمضاف الیه  
 محمول نمیشد پس اتصال صفت و موصوف باهم از  
 اتصال مضاف و مضاف الیه بیشتر است اگر معارض نیز  
 موافق این قیاس باشد قول یونس صحیح است چنانکه  
 از عربی این قول را حکایت کرده اند و اجماع الشامیه





فصل



و مند و بنمیشود مکر اسم معرفه و فیکه مند و بنا و شهرت  
 دارد تا نادب بمعرفه او درند به و تفجع با و معذور باشد  
 فصل حذف حرف ندا جایز است مکر و قنیکه مقارن  
 اسم جنس باشد و طراد از اسم جنس همیشه که پیش از ندا  
 نکره باشد خواه بندا معرفه باشد مثل یا رجل که مرد معینی  
 بندا مخصوص باشد یا نه مثل قول اعمی یا رجلا و مکر  
 و قنیکه مقارن باشد با اسم اشاره و یا مستغاث مند  
 که در اینها حذف حرف ندا جایز نیست و زمغارفیکه در  
 آنها حذف جایز است یکی علم است خواه بدل محذوف موجود  
 باشد مثل اللهم که در اصل یا الله بوده یا را انداخته هم  
 مشدده را در عوض یا آورده اند و خواه بدل نباشد مثل  
 یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و یکی لفظ ای است  
 و قنیکه صفتش معرفت بلام باشد مانند یا ایها الناس ای  
 یا ایها الناس و یکی مضاف بسوی معرفت است مثل غلام  
 زید یا فعل کذا ای یا غلام زید و یکی موصول است مثل من  
 لا یزال حسنا احسن الی ای یا من اما مضمرات پس ندای  
 آنها ساز است مثل یا انت و یا ایاک و گاهی منای محذوف



تجسس فعل  
عنکرا محله

میباشد جواز با وجود قریبیه مثل الایا اسجد و ای الایاقو  
اسجد و اسم از مواضعیکه حذف نام مفعول به  
واجبت موضعیت که مفعول به اسم باشد مقدم  
بر عامل و عامل از مشغول باشد بعمل کردن در ضمیر متعلق  
او حیثیتی که هرگاه عامل بر خود این اسم مسلط باشد خودش  
یا مرادش یا لازمش یا مناسبتش بتواند بر او نصب دهد  
و اسمیکه در این صورت باشد او را پنج حالت است یکی  
نصب جو با عامل مقدّمیکه مشغول او را تفسیر میکند  
و آن موقعیت که اسم بعد از چیزی واقع شود که بعد از او  
واقع نمیشود مگر فعل مثل اینکه بعد از ادوات تخصیض  
باشد مانند هلا زیدا اگر منته یا ادوات شرط مثل اذا  
زیداً لقینه فاكرمه ثم رفع وجوباً بابتدا و آن  
وقتیست که واقع شده باشد بعد از چیزی که واقع نمیشود  
بعد از او مگر اسم مثل اذا مفاجات در مثل خرجت فاذا  
زید یضربه عرو یا و قبلیکه من اسم و مشغول چیزی  
فاصله باشد که او را صدارت هست مثل زید هل  
راینه سیم نصب حجاباً و قبلیکه در مظان فعل باشد



مثل ازید اضربه یا اینکه جمله معطوفه با جمله معطوفه  
 علیها با نصب مناسب باشند مثل قام زید و عمرو  
 اگر منه یا مشغول فعل جلب باشد مثل زید اضربه  
 چهارم رفع و نصب بخبر آوردن رجحان و قنیه  
 با هجیک از رفع و نصب تناسب فوت نشود مثل زید قام  
 و عمرو اگر منه در ذره پس بر تقدیر رفع جمله عمرو اگر منه  
 بجملة زید قام که اسمیه است معطوف میشود و بتقدیر  
 نصب بقام که جمله فعلیه است و اگر چه رفع بجهت  
 عدم احتیاج بتقدیر رجحان دارد اما چون نصب هم  
 با پنجهت که معطوف و معطوف علیه در او مجتبی  
 با هم نزدیک میباشد رجحان داشت بآن رجحان که رفع  
 داشت تعارض میکرد و از تعارض اقسامی که هیچیک  
 ازین دو وجه ترجیح را اعتنا نکردند پنج مرفوع با رجحان  
 در غیر آنچه ذکر شد و وجه ترجیح عدم احتیاج رفع است  
 بتقدیر چنانکه ذکر شد مثل زید اضربه چهارم از  
 مواضعیکه حذف ناصب مفعول به در او واجب است  
 تحذیر است جهت حذف ضیق و قساست از ذکر او و تحذیر

پنج مرفوع



در لغت معروفست و در عرف معمولیست بنقد یا اتق یا  
 مثل اینها که مذکور است بجهت تحذیر از ما بعدش یا از  
 خودش و یا از خود و ما بعدش و قنیکه مکرر باشد مثل ایاک  
 والاسد و ایاک و ان تضرب زیدا و مثل الاسد والطریق **الطریق**  
 ای بعد نفسک من الاسد والاسد من نفسک و بعد  
 من ضرب زید و ضربید من نفسک و بعد نفسک و  
 اتق الطریق الطریق و جابر است ایاک من الاسد و ایاک  
 من ان تحذف و ایاک ان تحذف بنقدیر من زیرا که حذف حرف  
 جر از آن قیاسیست و ایاک الاسد جابر نیست زیرا که حذف  
 حرف جر بدون ان و ان شاذ است و حذف غلط باشد  
 و باید دانست که وجوب حذف در صورتیست که تحذیر  
 بایا باشد و در غیر او واجب نیست مگر با عطف یا تکرار  
 و شائع در تحذیر اینست که مراد مخاطب باشد و مراد بود  
 متکلم از تحذیر شاذ است و مخالف استعمال شائع و  
 مراد بودن غایب شدن است چنانکه فحاه نوشند اند  
 پنجم **اعراض** و آن در لغت تخریصست در اصطلاح الزام  
 مخاطبست بر آنچه که مخاطب بسبب آن محمود میشود از

تخریص



مخافط عهود و مواصلت ذوی القربی و مانند اینها  
 و مغربی به معنی آنچه که با او اغرا میشود مثل محذرب غیر  
 ایاست پس حذف تا صبر و اجتناب و قنیکه با عطف باشد  
 مثل الاهل و الولد یا مکرر باشد مثل اخاك اخاك ان من لا  
 اخاله کساع الی الهجاء بغیر سلاح و در غیر اینها جابریک  
 مشتمل جاییکه منصوب باشد بجهت مدح یا ذم یا ترحم  
 مثل جائز زید الامیر و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و  
 مررت بزید المسکین ای اعنی الامیر و اعنی الرجیم و اعنی  
 المسکین که در اینها بجهت اینکه غایت مدح و ذم و  
 استحقاق برحم موصوف معلوم باشد صفت را از  
 صفیئت قطع کرده و بتقدیر فعل نصب داده اند تا اشا  
 باشد بر اینکه موصوف در اشتهار بمدح یا ذم یا استحقاق  
 رحم بمرتبه ایست که احتیاج بایضاح و کشف ندارد و اگر  
 فعل ملفوظ میشد اول صفت بودن و بعد مقطوع شد  
 بنظر نمیامد تا بنکته مسطوره اشاره باشد و بعضی گفته  
 که چون با نصب تغیر اسلوب میشود پس از این معلوم  
 میباشد که نکته هست و آن نکته در مثال اول مدح و



۵۶  
تجسس مفعول

دویم ذم و در سیم رخصت مفعول له آن اسمیست که فعل  
مذکوری واقع شود از برای حصول یا تحصیل آن مثل عقد  
عرا لجر بجنبه که قعود واقع میشود بجهت حصول جبر  
و ضربیه نادبیا که ضرب میشود از برای تحصیل نادب  
و شرط انتصابش تقدیر لامست حذف لام وقتی جابر  
است که مفعول له مصدق باشد و با عاملش وقتا و فاعلا  
متحد باشد و با پرسبب در نحو والارض وضعها للانام  
وتهيئات للسفر وجئت لمحيك ايتاي بالام آورده شده  
که در مثال اول مصدق نیست و در ثانی با عامل وقتا متحد  
نیست زیرا که زمان تهیا پیش از زمان سفر است و در ثالث  
با عاملش نه در وقت متحد است و نه در فاعل مفعول معه  
اسمیست که بعد از و اتمع مذکور باشد برای مصاحبت او  
با مفعول فعل و بر عاملش مقدم نمیشد مثل سرت زیدا  
وما لك وزيدا وجئت انا وزيدا وعطف در اولین قبیح  
اسم است و در اخیر جایز چنانکه در مثل ما الزید و عمرو جابزه  
و در مثل ضربت زیدا و عمرو واجبت زیرا که اصل و اومع  
و او عطف بود خواستند که در معنی مصاحبت نص و

تجسس مفعول

طهر  
نفر عطف

عطف  
نفر  
نفر



صریح باشد و او را بمنتهی مع نقل نموده و مدح و تشای نصب  
 دارند و در مثال اخیر نصب پیش از ذکر او احتمال اینست  
 که نصب بجبهت عطف است بجوی زید و فعل در اینجا اعم است  
 از لفظی چنانکه گذشت و مثال اول و معنوی چنانکه در  
 مثال ثانیه ای ملاحظه و زیاده مفعول فیه آن اسمیست  
 که واقع شود در او فعلی که مذکور است و آن بازمان است  
 و یا مکان و هیریک از زمان و مکان برد و قسمت محدود و  
 مبهم محدود است که ابتدا و انتهای آن مضبوط باشد و  
 مثل یوم و مسجد و مبهم آنست که چنین نباشد مثل هر  
 و خلف و شرط انصب مفعول بینه تقدیر نیست و ظرف مانا  
 بهر دو تفسیر قبول تقدیر میکند زیرا که زمان مبهم جزو  
 مفهوم فعل است پس باینسان سبب بدون ساطط حرف  
 جر انصب اش صحیحست زمان محدود مبهم محمولست  
 زیرا که در زمانیت با او شریکست مثل صبح هر و افطر  
 الیوم و ظرف مکان اگر مبهم باشد تقدیر را قبول میکنند  
 بجبهت شریکیش بازمان مبهم در اینجا و متوقف علیه فعل  
 بودن در ظهور مثل جلست خلفك و هرگاه محدود باشد

نصب بجبهت  
 عطف است  
 بجوی زید



قبول نمیکند مثل جاستی المسجد و مفعول فيه منصوب  
میشود بعامل مقدّر بدون شرطه تفسیر در مثل يوم الجمعة  
در جواب کسی که بگوید متى یسرت و یا شرطه تفسیر در  
مثل يوم الجمعة صمت فيه و در دخلت الدار خلافت  
بعضی گفته دار مفعول به است و بعضی گفته مفعول  
فيه است و حرف جرّ جهت کثرت استعمال حذف و است  
و ملحوظ باصل برهشت نوع است نوع اول منصوب  
بنزع خافض است و آن اسم صریح یا ماقول بصری است که  
منصوب باشد بفعل لازم بنقدیر حرف جرّ و نقدیر حرف  
جرّ یا آن و آن قیاس است مثل او عجبتم ان جاءکم ذکر منکم  
و عجبتم ان یداقا غم و در غیر این و روقوف بسما عست مثل  
ذهب الشّام و در حال است و آن اسمیست که بیان  
هیئت فاعل یا مفعول نماید اعم از اینکه فاعلیت فاعل  
و مفعولیت مفعول لفظی باشد یا معنوی مثل ضرب  
زید اقاما و زید فی الدار اقاما و هذا زید اقاما و غاط  
حال یا فعل است یا شبه فعل یا معنی فعلی که از خودی  
کلام مستنبط باشد مثل فعل اشارت و تنبیه و ندا

لا تعجب

بمنع

بمنع

بمنع

بمنع





اسم صواب است

و ترجی و تمنی و تشبیه در هذا زید قائما و یا زید قائما  
و لعلّه فی الدار قائما و لیک عندنا قائما و کانتا سد  
صائلا ای شیر و ادعو و اترجی و اتمنی و اشتبه و مواد  
و قوع حال برد و قسم است یکی است که در او ذیحال  
نکره مخصوصا باشد مثل جائنّی رجل من بنی تمیم فارسا  
و یا بجهت استغراقش مثل معرفه غنی از تخصیص باشد  
مثل قول خدا ینعالی فیها یفرق کل امر حکیم امر امر عندنا  
هرگاه امر از کل امر حال گرفته شود و یا در حین استغناء  
باشد مثل هل اتیک رجل را کجا یا حال بعد از ناقض نفی  
باشد مثل ما جائنّی رجل الا را کجا یا بذیحال مقدم باشد  
مثل جائنّی را کجا رجل و قسم دوم است که ذیحال در او غیر  
این امور باشد و این قسم اکثر مواد و قوع خالص و وقوع  
حال درین قسم مشروطست بر اینکه صاحب معرفه باشد  
و در هر دو قسم خودش باید نکره باشد و اصل تقدیم  
ذیحال است بر حال و تقدیم واجب میشود هرگاه مجرور  
باشد خواه با ضافه مثل جائنّی ضا و یزید ضا حکا  
در این صورت حال مقدم نمیشود تا فاصله نباشد



می نامضی و مضاف الیه و از مضاف مقدم نمی تواند  
 شد بجهت اینکه حال در اینجا فرع مضی الیه است  
 و خود مضاف الیه نمی تواند مقدم بر مضاف شود  
 فرعش بطریق اولی مقدم نتواند شد و خواه بحر فجر  
 مجرور باشد مثل احسن بنید <sup>در بحر</sup> معید ما و در این صورت  
 اختلاف است سببویه و اکثر <sup>در بحر</sup> مصریین تقدیم را جایز  
 ندانند و از بعضی جواز منقول است بدلیل این و ما  
 ارسلناک الا کافه للناس و تاخر در بحال واجب میشود  
 هرگاه نکره محضه باشد و حال در مینا او و معرفه  
 شریک نباشد مثل جائزے رجل و زید را کبیر و تقدیم  
 حال بر عاملش واجب و قنیکه او را صدارت باشد  
 مثل کیف جازید و اغلب اشتقاق خالست و گاهی  
 جامدهم میباشد مثل هذا بصر الطیب منه و طباً  
 و حال بر هفت قسم است یکی منقلبه است و آن  
 خالست که از اینجا انتقال پذیرد و در او دائم و اسخ  
 نباشد مثل جائزے زید را کبیر و موطئه و آن خالی  
 است که از برای توطیه و تمهید آورده شود مثل انا انزلنا

در مینا





قرانا عبرتاً <sup>مؤکده</sup> و آن خالیست از برای تا کید نکند  
 آورده شود مثل زندان <sup>مؤکده</sup> عطفاً <sup>مؤکده</sup> چنانکه <sup>مؤکده</sup> منداخله  
 است و آن خالیست که صاحبش هم خال باشد <sup>مؤکده</sup> نکند  
 دیگر مثل اذهب باشد <sup>مؤکده</sup> یا پنج خال <sup>مؤکده</sup> منداخله  
 و آن خالیست پیش از او خال دیگر هم از صاحب آن آورد  
 شود مثل رایت زندان <sup>مؤکده</sup> کلاً قائماً <sup>مؤکده</sup> ششم خال <sup>مؤکده</sup> رایت  
 و آن خالیست که از دنیا خال منقل نباشد در غارت مثل  
 خلیف زید طوبیلا <sup>مؤکده</sup> هفتم خال <sup>مؤکده</sup> مقلده و آن خالیست  
 که زمان او مقارن زمان غاملش نباشد مثل رایت جلا  
 علی <sup>مؤکده</sup> صقر صائدا به <sup>مؤکده</sup> غذا و خال جمله هم میاید و ربطش  
 باز محال یا با ضمیر میشود و یا با واو یا بهر دو در جمله  
 غالباً ربط بهر دو میشود بجهت اینکه جمله ظاهر المنفلا  
 دارد پس رابطه قوی میخواهد که ربط او را بدیگری بدهد  
 مثل جازید و هو را یک <sup>مؤکده</sup> و این در خال منقله است و اما  
 در خال مؤکده پس و او جایز نیست چنانکه میگویند  
 هو الحق لا شک فیه تا و او میان مؤکده و مؤکده فاصله  
 نباشد و گاهی ضمیر تنها میباشد مثل کلته فاه





الی فی وجله فعلیه که مضارعش ضمیر ننها میشود  
 بجهت شباهت است با اسم فاعل لفظاً و معنایاً مثل  
 جازید سریع و غیر از اینها یا با هر دو از ضمیر و او و شباهت  
 و یا با یکی از آنها بدون تعیین و در ماضی مثبت لفظاً یا  
 تقدیراً باید لفظ قد باشد تا دلالت کند بقرین مان حال  
 بر زمان صدور فعل از اینجا یا وقوع فعل بدین حال مثل  
 جائی زید قدر کب که در اینجا قد لفظاً هست زمان  
 رکو بر این زمان محلی نزدیک میکند و تقدیراً مثل جائو کم  
 حصرت صدور هم ای قد حصرت و حذف عامل حال  
 جایز است بجهت قیام قرینه حالیه مثل اینکه بمشغول  
 بگوئی را شد امهد یا ای سر را شد امهد یا یا مقالیته  
 اینکه را کجا بگوئی در جواب کسی که بگوید کیف جمعت و  
 در بعضی از احوال مؤکده حذف عامل واجب مثل زید  
 ابوک عطوف ای حقّه و شرط وجوب حذف اینست که  
 مؤکد و مقرر جمله اسمیه باشد و آن جمله اسمیه منعقد  
 باشد از دو اسمیه که بعمل کردن در حال صلاحیت  
 نداشته باشند سیم تمیز و آن نکره ایست که دفع ابهام

پیشتر



کند یا از مفرد مثل رطل زینا و یا از نسبت رجله مثل  
 طابک ید نفساً و عامل نصب تمیز اسم مفرد است اگر  
 از مفرد رفع ابهام کند و مسند است از فعل یا شبه فعل  
 اگر رفع ابهام از نسبت نماید و تمیز از عامل باشد و نزد اکثر  
 مقدم نمیباشد بجهت اینکه تمیز در معنی فاعل است و  
 فاعل از فعلش مقدم نمیشود که عامل او است تمیز اسم  
 مفرد را بعد از تمامیت آن اسم میارند و تمامیت آن یا  
 بانون است و یا باضافه اگر بانون باشد یا ثانوی است  
 مثل عندی را قود خلا و یا بانون عوض رفع مثل عندک  
 منوان سمناء و یا نوز شبه جمع مثل عندی عشرون و یا  
 و یا باضافه باشد مثل عندی ملوۀ عسلا و گفتارند  
 و قبیکه اسم با یکی ازین چیزها تمام شد شباهت میرساند  
 بفعل که با فاعلش تمام میشود پس بمناسبت فعل تمیز  
 عمل میکنند و بدون اتمام اسم مفرد تمیز نمیآیند بجهت  
 اینکه تمیز فضیله و زائد از اصل کلام است باید بعد از  
 اتمام آورده شود و بدانکه مراد از تمیز تمیز است و تمیز اگرچه  
 فعل متکلم است اما چون این لفظ سبب قریب تمیز است



و متکلم با این تمیز میدهد پس جایز است که باین هم تمیز بگوئیم  
 چنانکه در عرف نسبت کتابت که فعل کاتبست بقلم هم  
 میتوان داد مثل اینکه میگویند این قلم خوب یا بد می نویسد  
 و بدست نین نسبت میدهد چنانکه در قرا مجید  
 واقعست فویل هم ماکتبت ایدیم و حال آنکه کاتب فعل  
 کاتبست چهارم از ملحقات بعضی از اقسام مستثنی  
 است و دانستن حقیقت آن مربوط است بدانستن همه  
 اقسام مستثنی پس میگوئیم که مستثنی یا بلفظ الا است  
 و یا بغیر الا اگر بالا باشد یا مستثنی منه در کلام مذکور  
 است یا نه در صورت ثانیه مستثنی را مفرغ مینامند  
 مثل ما جائی الا زید ای ما جائی احد الا زید و اعراب  
 این مستثنی بعینه اعراب مستثنی منه محذوفست و  
 عامل بعمل کردن در مستثنی از عمل کردن در مستثنی منه  
 فارغ شده پس مستثنی مفرغ له است جار و مجرور را انداخته  
 مفرغ گفته اند و در صورت اولی که مستثنی منه مذکور  
 باشد یا مستثنی در تحت مستثنی منه داخلست یا نه  
 اگر داخل نباشد منقطع میگویند مثل جائی القوم الا خارا



و مستثنی در این صورت واجب النصب است که رنزد حجاز  
 و تمیز رفع را نیز جائز کرده اند و فائده این استثنای رفع <sup>مستثنی</sup>  
 که از کلام متکلم بمخاطب حاصل شود و اگر در تحت مستثنی  
 منه داخل باشد آنرا متصل گویند و در این صورت یا مستثنی  
 از مستثنی منه مقدم است یا مؤخر اگر مقدم باشد واجب  
 النصب است بنا بر این شهر مثل جائز الا زیدا القوم و ما جائز  
 الا زیدا القوم زیرا که رفع بنا بر بدلیت میشود از مستثنی  
 منه و در اینجا بدل نمیتوان گرفت چه بدل از مبدل منه  
 نمیتواند مقدم باشد و اگر مستثنی مؤخر باشد پس اگر در  
 کلام موجب باشد باز واجب النصب است و اگر در کلام  
 منفی باشد رفع مختار است و نصب نیز جائز و اگر مستثنی  
 بغیر الا باشد پس بما عدا و ما خلا و لیس و لا یكون واجب  
 النصب است و بسوا بمدة و قصر و بغیر که هر دو دائم الاضا  
 است واجب الحرج و محاشا و عدا و خلا و لا سینا هر سه غراب  
 جائز است در محاشا و عدا و خلا رفع بجهت این که اینها افعا  
 لازمه اند و مستثنی فاعلشان است و نصب بتخیر  
 معنی فعل متعدّد مثل جا و ز پس مستثنی مفعول میباشد



بیکر

و تضرعین عبا قسنت از ادخال معنی فعلی بفعالی دیگر  
 باین طریق که فعل مضارع را اصل کرده و آن دیگر را حال  
 کنند یا بعکس و جو بجهت اینکه اینها حرف جرند و در لایما  
 رفع بجهت اینکه مستثنی خبر مبتدای محذوفست مثلاً  
 جائت القوم لاسیما زید یعنی لاسیما هوزید و نصب  
 بجهت استثناء و جر با ضا سی و این در صورتی یادت  
 ماست اما اگر موصول یا موصوف گرفته شود جر با ضا  
 جایز نیست بجهت جود فصل معند به میان مضی  
 و مضی الیه و اعراب خود لفظ غیر مثل اعراب مستثنی  
 بالاسیما و گاهی الا صفت باشد و اعراب صفت و مجرد  
 جار میشود مثل قول شاعر و کل اخ یفارقه احوه  
 لعرا بیک الا الفرقدان اگر الا صفت نبودی بایست  
 الا الفرقدین بگوید زیرا که مستثنی متصل و در کلام ملحق  
 نبصره ناصب مستثنی بالاحود الاسیما بجهت خاطر  
 بودر معنی فعل استثناء چنانکه در مبحث منادی  
 بمثل این اشارت رفت پنجم از ملحقات خبر افعا  
 ناقصه است مثل کان ید منطلقاً ششم اسم حروف

بیکر





نصب

مشبهة بالفعل مثل ان زيدا منطلق هضم اس  
 لاء نفی جنس است و قنیکه مضی با شبهة بمضی باشد  
 مثل لا غلام رجل عندک ولا خیرا منک عندنا اقا و قنیکه  
 مفرد باشد مبنی بر فتح میشود مثل لا غلام لك عندک  
 هشتم خبر ما و لا بمعنی لیس است بنا بر لغت حجاز اما  
 تمیم رفع میدهند بخبر تبت مبتدا و ما و لا را عامل نمیدانند  
 و بقول حجاز پین استدلال کرده اند بآیه ما هذا بشر او  
 آیه ما هن امهاتهم بنصب بشر او کسر امهاتهم که عوض  
 نصب است و بدانکه و قنیکه خبر ما و لا بر اسم است مفقود  
 شد و یا نفی اینها بالا منقوض شد از عل ملغی میشوند  
 بجهت اینکه عل اینها بمشابهت تبعیت لیس بود و بعد  
 از تقدم خبر یا ان تقاضای نفی بالیس مخالف شدند در صورت  
 اولی لفظا و در ثانیة معنایا مخالف معنوی معلوم است  
 اما تخالف لفظی بجهت اینست که اصل در لیس ناخر خبر  
 اوست ز اسمش و در اینجا که مقدم میشود از اصل اصلش  
 تخلف میکند **مجرور** برد و قسمی یا مجرور است بحرف جر  
 و یا بجهت ضا و عامل در صورت اضافہ بعضی گفته حرف

مجرور



تجسس کافیه  
مفرد و جمعیه

جو مقدار است و بعضی گفته مضافست و پایه گفته اند  
که معنی اضافه است و هیراک را و جهی هست و اضفا  
برد و قسم است یا اضافه صفت است بسوی معمول خود  
یا نه اولیاً لفظیه گویند و چنانکه گفته اند فائده اش  
تخفیف لفظ است مثل اسقاط ثنویین از مضار مثلاً  
غلام زید و نقل ضمیر از مضایه بر مضنا و استیسا  
در آورد مثلاً حسن الوجه که اصلش حسن وجه بود  
ضمیر وجه را بحسن نقل کرده و در او مستتر گردانده  
و لامی در عوض ضمیر بر وجه آوردند بعد از حذف ثنویین  
حسن الوجه شد و لفظیه ازین جهت گفته اند که فستو  
بلفظ است بر آنکه فائده اش لفظ است و اگر اضافه صفت  
بسوی معمولش نباشد معنویه میگویند و این برد و قسم  
یا اضافه غیر صفت است مثل غلام زید و یا اضافه صفت  
است مانند بسوی معمولش مثل مصراع مصر که مصر نه  
فاعل مضارع است نه مفعولش و فائده این اضافه تعریف  
مضنا است یا مضنا الیه معرفه و تخصیص است  
یا مضنا الیه نکره و تخصیص تقلیل شرکاست مثل غلام



که غلام است بسلام مرد و زن و بعد از اضافة بسوی  
 رجل تخصیص مییابد و ارا پنجهت معنویه گویند که  
 منسوب است بمعنی زیرا که فائده اش معنویست و رین  
 اضافة اگر مضاف الیه جنس مضاف باشد اضافة بمعنی  
 من است مثل خاتم فضّه و اگر ظرف مضاف باشد  
 بمعنی مثل مکر اللیل یا غیر اینها باشد بمعنی لامست  
 مثل غلام زید که زید نه جنس غلامست نه ظرفش و  
 قومی در اضافة لفظیه هم تقدیر حرف جر نموده اند بجز  
 اکثرین که در اضافة لفظیه ابداء تغیر و تاثیر معنوی را قائل  
 نیستند مثلاً ضارب زید و ضارب ید باغیر از  
 تخفیف لفظ در اول و عدم تخفیف در ثانی فرقی نمیکند  
 و قول اول اقرب بحقیقت ثبوت اگر مضاف در مبتدا  
 مضاف الیه بمربطه بوده باشد که در جمل مضاف الیه  
 بتوانند نشینند و با او از مضاف الیه غنا باشد در  
 این صورت در تذکیر و ثانیث احکام مضاف الیه نیز  
 بر آن جاری می باشد یعنی اگر مضاف الیه مذکر باشد  
 و مضاف مؤنث بر مضاف مذکر و اگر بعکس باشد احکام

تثبیت



مؤنث نیز جاری میشود نکند غرض از اضافتاً معنویه  
 چنانکه معلوم شد تعریف یا تخصیص است اگرچه  
 تخفیف لفظ هم میباشد بجهت فنادرین و نون  
 عوض رفع پس در هر دو قسم اضافت این نونها میافند بجهت  
 اینکه اینها علامت تمامیت اسم است و مضایقه بمضای  
 تمام نیست علامت تمامیت آورده شود و اینها علامت  
 انفصال است و مضایقه شدت اتصال بمضای الیه دارد  
 فائده بدانکه در اضافه معنویه مطلقاً مضایقه را از الف  
 و لام مجرّد میسازند و در لفظیه اگر با الف و لام تخفیف  
 شده باشد اضافه نمیکند زیرا که عمده مقصود از این  
 اضافه تخفیف لفظ است اگر تخفیف بالام شده باشد  
 عمده مقصود از اضافه فون خواهد شد مکرر مثل  
 الحسن الوجه که اگرچه در مضایقه تخفیف بالام شده اما  
 تخفیف بیکر که از جهت نقل ضمیر از مضایقه الیه بمضای  
 واستند است با اضافه بوده است چه اصلش الحسن  
 وجهه بود و هر صفتیکه خود معترف بلام بوده و مضاف  
 باشد بسوی معترف بلام آنرا هم بالحسن الوجه حمل کرده اند



الضارب الرجل که بشباهت الحسن الوجه او را جانموندند  
 و هرگاه تخفیف بالام نشده باشد تجمید مضای لازم ضرر  
 نیست بجهت مکان مقصود از اضافۀ که تخفیفست  
 مثل الضارب یازید و الضارب یوزید و عشر رمضان که  
 نون عوض رفع و نون شبه جمع چون بالام نمی افتد باضای  
 افتاده تخفیف حاصل میشود باضای جانم نشده است  
 گسار اضافۀ لفظیه معرف بودن مضای مطلقا  
 جانم نشده و گفته است که نون باضافۀ افتاده و  
 الف و لام بعد از اضافۀ آمده و مانند غیر و مثل و شبه  
 خواه بسوی معرفه مضای باشند و خواه نکره معرفه نمیشوند  
 زیرا که اینها در ابها غلو دارند مگر غیر در وقتیکه بسوی  
 احد ضدین مضای باشد مثل غیر المغضوب علیهم بکسر  
 کاه مضای افتاده و مضای الیه در جا او میشیند معرب  
 می شود باعراب مضای و کاهی در اعراب خود میماند مثل  
 سئل القریة بنصب قریه و قنیک مراد اهل قریه باشد  
 و قول خدا یتعابروا عرض الحیوة الدنیا و الله یرید  
 الاخرة بقرائن جبر الاخرة ای عرض الاخرة اکمال علایم

برجسته

علاقی



رفع چهار است ضم الف و نون اقاضه در  
 اسم مفرد و جمع مکسر و مؤنث سالم و مضارع و الف  
 در مثنی و ملحقات آن که کلا و کلنا و اثنان و اثنتان و  
 اثنتانست و واو در جمع مذکر سالم و ملحقات او که الو و  
 عشرون و باب اوست و در اسمائ سته بشرط معهوده  
 و نون در مضارع یک با و ضمیر رفع برای مثنی یا جمع  
 یا مخاطبه متصل باشد مثل یفعلان و تفعلان و  
 یفعلون و تفعلون و تفعلین و علام نصب  
 پنج است فتحه الف یا کسر حذف نون  
 اما فتحه در اسم مفرد و جمع مکسر و مضارع و الف در  
 اسماء سته و یا در مثنی و جمع مذکر سالم و ملحقات  
 آنها و کسر در جمع مؤنث سالم و حذف نون در افعال  
 خسه مذکوره و علام جر سه است کسر یا فتحه  
 اما کسر پس در اسم مفرد و جمع مکسر که منصرف باشند  
 و جمع مؤنث سالم و یا در اسماء سته و مثنی و جمع مذکر  
 سالم و ملحقات آنها و فتحه در غیر منصرف اگر چه بعضی  
 از اینها باین باب دخل نداشته اند اما اسطراد از ذکر شد

عشر ستم  
 باب شرط  
 علام نصب

علام نصب



کتاب الفی

و ذکر علامه جزم در اینجا مناسبت پس میگوئیم که  
 علامه جزم در و ناست سکون و حذف سکون در مضاع  
 صحیح و حذف در مضاع عیبه لام او حرف عله باشد  
 در افعال خمسہ مسطورہ **فصل چهارم** در بیان  
 توابع معرفت آن بر پنج نوع است تاکید صفت  
 بدل عطفینا عطف محروف انا تاکید  
 پس او برد و قسم است لفظی و معنوی تاکید لفظی عینا  
 است از تاکید آوردن با خود لفظ یا با امر دفر مثل تاکید  
 باز هب و انطلق در زید ذهب ذهب یا انطلق و تاکید  
 معنوی عینا است از تاکید آوردن بالفاظ مخصوصه  
 که عبارت است از نفس و عین و کلا و کلنا و کل و اجمع الی  
 و ابضع و ابضع و کلا و کلنا بغیر از مثنی بجز دیگر مؤکد  
 نمیشد مثل جائئنی الرجلان کلاهما والمرثان کلنا  
 و کل و نفس و عین مؤکد هر یک از مفرد و مثنی و مجموع می  
 خواه مذکر باشند و خواه مؤنث و فرق در اینها هم بصیغه  
 میباشند و هم بضمیر مثل جائئنی زید نفسه و عینه و جائئنی  
 هند نفسها و عینها و الزیدون انفسهم و اعینهم و الھند

پنج معنی

پنج معنی



انفسهن واعينهن ودر مثنی بصیغه ثنیه ناکدا آوردن  
 جاز است مثل عیناها ونفساها اما بصیغه جمع  
 آوردن فصاحت گفته اند بجهت اینکه اضافه مثنی بسو  
 مثنی قدری کاکت دارد لهذا درایه فقد صفت قلوبکا  
 بصیغه جمع وارد است و در صورت جمع آوردن فرو  
 با ضمیر حاصلست و در کل نیز فرق ننهادن با ضمیر مثنی و مثل  
 اشتریت العبد کله و الجاریه کله و اشتریت العبدین و  
 الجاریتین کلهما و اشتریت العبد کلهم و الجواری  
 کلهن و در بوائی الفاظ ناکید فرق باختلاف بصیغه است  
 مثل اشتریت العبد اجمع و اکنع و ابصع و الجاریه جمعاً  
 و کتلاً و بصعاً و العبد اکنعین و اجمعین و ابصعین و  
 الجواری جمع و کتلاً و ابصع و نکرات مؤکد بناکید معنی  
 نمیشود و اکنع و ابتع و ابصع بمعنی اجمع است بدون  
 مذکور شده و بر آوردن ذکر مقدم نمیشوند ثنیه بر غرض  
 از ناکید لفظی امر متکلمست ان فوات مقصود شرمشلا اگر  
 زید را در جائی زید مکرر نماید خاطرش جمع میباشد  
 از اینکه مخاطب شاید لفظ زید را نشنیده باشد و فائده

نکته





تجسس

ناکید معبود دفع التباس و رفع توهم تجاوز است بر آنکه  
اگر متکلم بگوید مریت برید شاید سماع خیال کند که بنزد  
زید مثلا گذشتنه و نسبت مرور را بر زید مجازا داده اما  
بعد از تاکید آن بمثل نفسه این توهم دفع میشود صفت  
که آنرا وصف و لغت هم میگویند تابعیت که دلالت کند  
ببعض احوال موصوف مثل جائی که رجل ضارب یا مضروب  
و کریم و عدل و هاشم و ذوال و آن برد و قسم کسی یا صفت  
بحال خود موصوف است مثل جائی که رجل فاضل یا بحال  
متعلقش مثل جائی که رجل رحیم یا ثمره قسم اول باید در  
ده چیز یا موصوفش مطابق باشد در تذکیر و تانیث و  
تعریف و تنکیر و افراد و ثنیه و جمع و سماع اعرابی  
رفع و نصب و جر و قسم ثانی در تعریف و تنکیر و اعراب  
ثلاثه یا خود موصوف و در تذکیر و تانیث و افراد و ثنیه  
و جمع یا متعلقش مطابق میباشد اینها ظاهرا جمله موصوف  
معرفه صفت واقع نمیشود چه او بجای نکره است پس  
نمیواند صفت معرفه باشد بدل تابعیت که مقصود  
بحکم باشد بدون واسطه و آن بر چهار قسم است اول بدل

ارتقاء

تجسس



کل از کل و آن بد نیست که کل مبدل منه باشد مثل جائز  
 زید اخوک و قمر بدل بعض و آن بد نیست که بعض مبدل منه  
 باشد مثل قطعک یدار اسه سیم بدل اشنالست و آن  
 بد نیست که مناسب مبدل منه باشد و مبدل منه را اشنما  
 باشد بر بدل یابدل بمبدل منه شامل باشد مثال اول و  
 یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیہ و ثانی مثل سلب زید ثوبه  
 و در بدل بعض و اشنال باید ضمیری باشد که بمبدل منه غایب  
 شود چنانکه بدل مبایع و آن هرگاه بجهت مبالغه آورده  
 شود بدل بذا گویند مثل جیبی قمر شمس و اگر بجهت نذارک  
 غلط باشد بدل غلط گویند مثل جائز زید فرس نذبیہ  
 مشهور اینست که با وجود بدل مبدل منه بالمره در حکم سقوط  
 و این مطلقا مسلم نیست چنانکه در مثل جیبی قمر شمس اگر  
 بالمره قمر در حکم سقوط باشد مبالغه نمیشود و تفنا زان  
 نیز باین فقره تنبیه نموده و بایه و جعلوا لله شرکاء الجن  
 اسناد لال کرده که جن بدلست و شرکاء مبدل منه چنانکه  
 صاحب کشفان تصریح کرده و حال آنکه اگر ساقط باشد  
 کلام مختل میشود و نکره از معرفه و معرفه از نکره بدل میناید

نهی





اما نکره که از معرفه بدل باشد باید موصوف باشد زیرا  
 که قباحت مبدل منزه معرفه باشد و بدل که مقصود  
 است نکره پس لا اقل باید موصوف باشد که بمعرفه قریب  
 شود مثل بالناسیه ناصیه کاذبه و ظاهر از ضمیر بدل  
 نمیشود در بدل کل مکر از ضمیر غایب و همچنین ضمیر از  
 ظاهر یا از ضمیر بقول بعض محققین بدل غیبی باشد  
 چنانچه عطف بیانشست و آن بنا بر معرفه بعضی  
 تابعیست که اشهر از منبوع باشد مثل جائز اخوک  
 زید و بعضی قید شهرت را نکرده اند و گفته اند که عطف  
 بیان تابعیست که برای ایضاح منبوع مذکور باشد  
 بنا بر این میشود که ایضاح از اجتماع تابع و منبوع بهتر  
 و فرامین او و بدل اندکست را اکثر جاهها هر دو ضاقت  
 لیکن موقوف بقصد متکلم است که اگر مقصود شرح مخبر  
 ثانیه باشد قطع نظر از اول بدست و اگر اول باشد و ثانیه  
 بیجهت ایضاح اول ذکر کرده باشند عطف بیانشست  
 و در بعضی جاها تنها عطف بیان گرفته میشود و بدل  
 گرفتن جایز نیست مثل بازید الحارث چه بدل بکلمه تکرار

بحث در معرفه و نکره



عطف

عاملست و اگر در اینجا الحارث از دید بدل باشد در  
تقدیر بابا لام جمع میشود و آن جائز نیست پنجم  
عطف بحر و فست و او را عطف نسوهم گویند مثل ثجا  
زید و عمر و تابع را معطوف منبوع را معطوف علیه گویند  
و حروف عطف دهست و او فائمه حته او ام اقا لابل  
لکن و بعضی ای مفسره را نیز از حروف عطف شمرده اند  
و تفصیل این حروف انشا الله در باب حرف خواهد آمد  
**فصل در بیان مینه اسکت مینه آن اسمیست که سکو**  
**یا حرکت آخرش بسبب عامل نباشد مثل کم و این حیث**  
**اسم و سبب بناء اسم مناسب مینه الاصلست که**  
**فعل و حرف باشد مثل کم که در وضع بحر شبیه است**  
**واق بمعنی تضرع که بماضی شبیه است و روید بمعنی**  
**امهل که بامر شبیه است و شبتا بر چهار قسم است یکی**  
**شبا هت وضعی و آن شباهت اسمست بحرف در وضع**  
**مثل نا و نا در ضربت نا که نا بحرف و نا در حرفست و این دو**  
**وضع حرفست و در شبتا معنی و از شباهت اسمست**  
**بحرف بمعنی مثل این که معنی همزه است فها را در ضم کوفه**

عطف

عطف



اسک سیم شتبانیا بته و از نیابت سمس از فعل  
 در اینکه عامل باشد اقامعول و متاثر نباشد مثل اشیا  
 افعال که عامل میشوند و معمول نمیشوند چها مر  
 شتا افتقار که در احتیاج بچیز دیگر حرف شتا  
 رساند چنانکه حرف بضم ضمیمه محتاج اسک و نیز  
 بچیز دیگر محتاج باشد مثل حیث که بجهت احتیاج بمصفا  
 شباهت بحرف ساند و منبر شده اسک مبتیات برهش  
 قسمت یکی مضمحل و آنها بر شصت قسمت است زیرا که ضمیر  
 یا متصل اسک یا منفصل متصل آفت که در تلفظ انقلا  
 نداشته باشد مثل ناء فعلت و منفصل آفت که در  
 تلفظ استقلال داشته باشد مثل انت و متصل بر سه  
 قسم اسک مرفوع و منصوب و مجرور و منفصل بر دو قسم  
 مرفوع و منصوب اینها پنج قسم شد و هیریک از اینها را  
 دو انزده صیغه است پنج نا غایب و غایب را و پنج نا مخاطب  
 و مخاطب را و یکی متکلم و حده را و یکی متکلم مع الغیر را و  
 نشیه غائب و غائبه و مخاطب و مخاطبه چون ظاهر در یک  
 صیغه بودند هیریک علیحدہ محسوب نکردند پس همه اقسام

پنج قسم



شکستند مثال از ضمیر متصل مرفوع ضمیر فاعل ضرب  
 نا ضربنا و مثال از متصل منصوب ضمیر مفعول ضربه  
 تا ضربنا و اسم آن در آنه نا اثنا و از ضمیر متصل مجرور ضمیر  
 به نا بنا و ضمیر مجرور ضارب به نا ضاربنا و مثال منفصل  
 مرفوع هوها هم هی هما هن انت انما انتم انت انتما  
 انتن انا نحن و منفصل منصوب ایاہ ایاها ایاہم ایاها  
 ایاها ایاہن ایاک ایاک ایاکم ایاک ایاکم ایاک ایاک ایاک ایاک  
 و جهت بنا ضما برایست که غرض از اعراب تمیز میان ما  
 مختلفه است در ضما بر تمیز با صیغه حاصله است  
 با اعراب نسبت و وجود اینکه در بعضی ضما بر شباهت وضع  
 هم هست باید دانست که بقدر امکان باید ضمیر متصل  
 شود نه منفصل چه از وجوه وضع ضما بر یکی اخلاص است  
 که مطلوب است پس منفصل نمی آید مگر بجهت تابعی  
 مثل تقدم بر عامل در مثل ایاہ ضربت چه اقتصا ضمیر  
 باخر کلمه میشود نه باوّل و مثل محذوف بودن عاملش  
 مانند ایاک والاسد که تقدیر شرح چنانکه ذکر شد بعد  
 ایاک بود و ضمیر بعد از عاملش متصل نمیشود و مثل

کتاب مفصل  
 در بیان  
 اعراب





معنوی بودن عامل که در اینجا هم اتصال ممکن نیست  
 بنا بر آنچه که گذشت و مثل اینکه عاملش ما و لا باشد  
 مثل ما انا ضارب و لا انت و مثل اینکه محصور با لا  
 باشد مثل ما ضرب لا ایاه خاشع و ما در مثله  
 و علیه مکسور و در باقی جاها مضموم میباشد چه  
 در مثل اولین اگر مضموم باشد ثقل حاصل میشود  
 بسبب انتقال از کسره یا از یا که در عوض و کسره است  
 بضه چنانکه ذوق ثقل این شهرت میکند و با کسره و یا  
 ما قبل کسره خود ها مناسب بود مگر غرضی باشد  
 که مضموم نمایند مثل ضم هاء علیه الله که در قرآن  
 مجید واقع است غرض را در اینجا گفته اند تفخیم و  
 تعظیم است که از ثقل لفظ و فخامت آن اشاره بتفخیم  
 میباشد و در اسماء اشاره و آن عبارت است از  
 ذا در مفرد مذکر و نا و ذی و ذه و لا و نه در مفرد مؤنث  
 و ذان ثنیه ذا و نا و ثنیه نا در حالت رفع و ذین و نیز  
 در نصب جر و اولاء با مد و قصر در جمع مذکر و مؤنث  
 و لا حق میشود با اینها هاء تنبیه مثل هذا و کاف خطاب

بخش اول  
اشکال



بجای آوردن

بدون لام برای متوسط و باللام برای بعید مکرر در مثنوی  
 و جمع در صورت مد و در آنچه که حرف تنبیه داخل است  
 سیم موصول که عبارتست از الذی در مفرده مذکر  
 و الذی در مفرده مؤنث و اللذان و اللتان در ثنیه آنها  
 و الذین مطلقا و اولاء در بعضی اسمعالات در جمع مذکر  
 و آلات و الآلات و اللاتی و اللواتی در جمع مؤنث و مروجنا  
 و ای و ذو در لغت طی و ذابعد از مروجنا استنفاها متمیز  
 و ال در مثل اسم فاعل و اسم مفعول و بناء موصولات  
 بجهت احتیاج است بصله و غاید و صله موصول  
 جمله و شبه جمله میباشد و رفع ابهام از موصول  
 میکند و در اوضه میری لازم است که بموصول غاند شو  
 ناصله از او بربط نباشد و گاهی بجهت معلومیت محذوف  
 میشود مثل الله ببسط الرزق لمن يشاء ای یشتاق **چهارم**  
 استمّا افعال یعنی اسمائیکه بمعنی افعال است و آن بر سه  
 قسم است یا بمعنی ماضی است یا مضارع و یا امر و از نسبت  
 است و آنچه مشهور است اینهاست آنچه بمعنی ماضی  
 است هیثمها است بمعنی بعد و شتبا بمعنی افتراق و سرعا

بجای آوردن





بمعنی سرعت و اینها رفع میدهند و آنچه بمعنی امر است و  
 است بمعنی مهمل و هلم بمعنی ایث و مه ای الکف و صه  
 ای اسک و د و نك ای خذ و عليك ای الزم و فعال بفتح  
 فاء و کسر لام مثل نزال بمعنی انزل و اینها نصب میدهند  
 و آنچه بمعنی مضارع است اف بمعنی اتضجر و بعضی گفته  
 است که بمعنی تضجرت میباشد و بمعنی مستقبل اسم فعل  
 نمیاید و بناء اسما افعال قطع نظر از شباهت<sup>ضعی</sup> بعضی دارد  
 بسبب معنی فعل است که مبتنی الاصل است پنجم بعض  
 ظروف و آنها یکی از است که از برای ماضیست و بعد از  
 او هم جمله اسمیه واقع میشود و هم فعلیه مثل اجلس  
 از جلس نید و از زید جالس و بجهت شباهت وضعی مبتنی  
 و یکی از است که از برای مستقبلست و در نزد بعضی واقع  
 نمیشود بعد از او مکر جمله فعلیه مثل و اللیل از ایغشه  
 و در از شباهت افتقاری هست چه احتیاج بمضاف<sup>الیه</sup>  
 دارد و یکی متی است که برای استنفها یا شرط میاید مثل  
 متی الفئال و متی ناتی اکر مک شباهت این معنویت  
 که معنی همزه استنفها یا ان شرطیه را منضم است و یکی آبان

تضجر



بیاورد  
بیاورد

که از برای استنفا مسکت مثل ایان یوم الدین بجهت تضرع  
معنی استنفا مبنی شده و قبل و بعد یا مضاف الیه اینها  
مذکور میباشد و با محذوف در صورت اولی معبر میشوند  
بنصب یا جر مثل جئتک قبل زید بنصب قبل که مفعولیه  
است و جئتک من قبل زید بجر قبل هم در صورت ثانی  
مضاف الیه یا منسب است و یا منوی اگر مبنی نباشد بجز  
بالمرة من وک باشد لفظا و معنا و احتیاج بنقدیرا و نباشد  
در نادیه مراد باز معرب میشود مثل قول الشاعر فساغ  
لی الشراب کنت قبلا اکاد اغصن بالماء الفرات معنی کنت  
قبلا اینست که بودم من در سابق و اگر منوی باشد مبنی  
بر ضم میشوند مثل قوله تعالی الله الامر من قبل و من بعد ای  
من قبل غلبه الفارس علی الروم و من بعد غلبه الروم  
علی الفارس جهت بنا گفته اند احتیاجست بمضاف الیه  
و جهت مبنی بجر که بود ترا گفته اند اینست که فرق باشد  
میان بناء لازم و غارض و اصل در لازم سکون بود و  
خصوصیت ضم از آنست که فرق باشد میان حرکت اعراب  
و بنا چه حرکت اعراب آنها نصب و جر بود و باقی ظروف اینها



تجزیه

کلی

الان و حیث و لما و امر و قضا و عوض و مند و منذ و کیف  
و اتی و این و کم و لدی ششم اصوات هر فطیست که با او  
صوت حکایت شده باشد یا با او صوت بوده باشد بجهت  
اناخه یا زجر یا خواندن و یا غیر اینها مثل قاق که با او صوت  
غریب احکایت میکنند و نخ در اناخه شتر گویند هفتم  
مرکبات و مراد از مرکب را این مقام آنچه نسبت که حاصل شود  
از ترکیب و کلمه حقیقه یا حکما هر دو اسم باشند یا هر دو فعل  
یا هر دو حرف یا مختلف یا بن صفت که در میان آنها اصلا  
مناسبت نباشد پس هرگاه جزئی ثانی متضمن جزئی باشد  
هر دو جزئی مبنی میشوند جز اول بجهت اینکه آخرش بمنزله  
وسط کلمه است که محل اعراب نسبت ثانی بسبب تضمن  
حرف مثل خمسة عشر و اخوات آن و حاد عشر که از احادی  
عشر مأخوذ است چون عشر در اینجا متضمن معنی حرف و مبنی  
بود از آن جهت در حاد عشر هم مبنی ماند و آخر حاد بمنزله  
وسط بود و او هم مبنی شد همچنین ثالث عشر تا ناسع عشر  
لیکن در اثنا عشر اثنا بسبب سقوط نون بمصنای شباهت  
رسانیده پس معرب شده است لکن عشر در بنا اثنا یا قیست



مثلاً میگویند جائز است اثناعشر رجلاً و رایت اثنی عشر رجلاً  
 و حرث باثنی عشر رجلاً بفتح راء عشر و هرگاه متضمن حرف  
 نباشد معرب غیر منصرف میباشد هرگاه پیش از ترکیب  
 مبنی نباشد مثل بعلبک و جزء اول بسبب توسط که از  
 اعراب مانع است مبنی میشود بفتح زیرا که فتح اخف حرکات  
 است و درین ولغز یکرم هست یکی اعراب هر و جزء  
 اضماً اول بسوی ثانی و منع صرف مضاف الیه و دیگر اعراب  
 هر و جزء و اضافه اول بسوی ثانی و صرف ثانی هشتم  
 کلمات که جمع کایه است و انقباض است از آنکه از شیء معین  
 بلفظ غیر صریح تعبیر آورده شود بجهت غرض از اغراض مثل  
 ابها برسان معین چنانکه بگوئی جائز فلان و زید را اراده  
 کنی و طراد از کایه در اینجا ممکن است و کل ممکن است به خرد نیست  
 چه هم آنها مبنی نیستند بلکه بعضی از آنها یکی کم است  
 که شباهت وضع دارد مطم خواهم خبرت باشد و یا استنفها  
 و در استنفها میه شباهت معنوی هم هست و یکی کذا  
 و بناء او بجهت اینست که او در اصل ذال اسم اشاره است  
 که کاف تشبیه بدو لا خوشه و مجموعش بمنزله کله واحد

تجملات

که

که





بوده بمعنی کم و زاد را اصل بنا پیش مانده است کذا از غیر  
 عدد هم گنایه آمده است مثل خرجت پوم کذا در گنایه  
 از پوم معین از ایام و گیت و ذیث در گنایه خبر و جمله که بمعنی  
 چنین و چنان است و مبنی شدند بجهت اینکه هیرک از  
 اینها کلمه ایست که در موقع جمله واقع شده که نه مستحو  
 اعراب است نه بنا پس و قنیکه مفرد در جا او واقع شد و  
 خلوش ازین و حالت جائز نبود بنا که در کلمات پیش  
 از ترکیب اصل بود ترجیح داده شد و کاپتن سببنا پتر  
 اینست که مرکب است از کاف تشبیه و ای و ای اگر چه در  
 اصل معرب بود و لکن بعد از ترکیب معنی افرادی از هر دو  
 جزء منروک شده و هر دو بمنزله اسم مفرد شده است بمعنی  
 گم خبر پتر پس کاپتن یا تنوین مثل اسم مفرد میباشند که اکثر  
 نون بوده و مبنی بر سکون باشد مثل مرن و از اینست که نون  
 او را در کتابت مینویسند **خانشان** که بر دو قسم است  
 خبریه و استفهامیه و هر دو ممیز میخوانند یعنی خبریه  
 جنس خبر عنه یا مستؤل عنه را تمیز دهد و ممیز که خبریه  
 گاهی مجرور مفرد و گاهی مجرور و مجموع میباشد و جایز

حالت

جمع





# کتاب تجرید

## کلام

است ادخال من به هر دو قسم مثل که من جل خربت و  
 که من قیرنه اهلکناها و بعضی در استفهامیه مجویز نکرده  
 اما صاحب کشف در آیه سل بنی اسرائیل که اثینا هم من  
 ایتیه بنه هر دو را جایز کرده خبریه و استفهامیه و کما مطلقا  
 صد کلامست بجهت اینکه بنوعی از کلام دلالت دارد  
 و هر آنچه بنوعی دلالت کند در صورت عدم مانع او را مقدر  
 دارند تا از او کلام آن نوع فهمیده شود و معلوم باشد  
 که کلام از چه نوعست که مطلقا مرفوع و منصوب و مجرور  
 واقع میشود یا بر تفصیل که هر وقت بعد از آن فعل باشد  
 فعلی نباشد که مشغول نباشد از آن بعمل کردن و ضمیر  
 بحسب آن فعل معمول میباشد و هر وقت که مدخول حرف  
 جر باشد یا مضی الیه شود مجرور میشود و در غیر این  
 صور مرفوع میباشد و در بنصورت اگر ظرف نباشد  
 مبتدأست اگر ظرف باشد خبر و همچنین است اسما  
 استفهام و شرط و در خالیکه قرینه بوده باشد متمیز که  
 میافند مثل اینکه از مال زید سوال باشد یا از اکثر  
 مال زید خبر داده شود گویند که مال زید پس قرینه دلالت





چهارم

میکند که سوال یا اختیا از درهم و دینار است پس معنی  
 گم مال زید اینست که کم درهما و دینار مال زید فصل  
 ششم در بیان معرفه و آن اسمیست که بشیء معین وضع  
 شده باشد و از بحسب استقراء شش است یکی مضمر  
 و قیما اعلام سیم مبهما یعنی اسما اشاره و موصولات  
 که چون اینها فی نفسه مبهمند و تعیین اسما اشاره موقوف  
 بمشار الیه و موصول بصله از آنجهت اینها را مبهما  
 گفته اند چهارم معرف بلام پنجم معرف بندا ششم  
 مضنا بسوی معرفه که غیر شبیه و مثل غیر بوده و باضافه  
 معنویّه مضنا باشد بسوی معرفه مثل غلام زید  
 بخلاف مثل زید و یا شبیه زید و غیر زید که معین معرف  
 نمیشود بجهت احتمال کثیرین مکر و قبیح که غیر بسوی احد  
 ضدین مضنا باشد مثل غیر المصنوب که در این صورت  
 معرفه میباشند و از آنست که غیر رأیه بالذین که معرفه  
 است و صفت واقع شده تذبیب فرق در میان غلام و  
 و غلام لزید با اکثر ناس مخفیست و آن اینست که غلام در  
 صورت اضافه باید معهود باشد و در غیر آن معهودیّه



چهارم

چهارم

لازم نیست **فصل** در بیان نکره و آن اسمیست که  
 بشری غیر معین موضوع باشد مثل رجل که موضوعش  
 لا على النعین و فرق مینا این واسم جنس است که مراد از  
 اسم جنس ماهیت حقیقت است قطع نظر از فرد و مراد  
 از نکره ماهیت است در ضمن فرد **فصل هشتم**  
 در بیان مذکر و مؤنث مؤنث آن اسمیست که راو نشان  
 نانیث باشد و از نشان اعم است از اینکه در لفظش هر  
 وقت ظاهر باشد مثل امرئ یا در بعضی صیغ او مثل عین  
 که در مصغرش نا ظاهر شده عینیه میاید و یا در لفظش  
 نباشد بلکه ارجاع ضمیر مؤنث بر او یا اسناد فعل بر او  
 با علامت نانیث دال بر نانیث او باشد مثل والسماء  
 وما بینها و اذا السماء انشقت و امثال اینها تقسیم  
 گفتند مؤنث یا حقیقیست یا لفظی حقیقی است که  
 در مقابل او مذکری باشد از حیوان مثل امرئ و نافه که  
 در مقابل آنها رجل و جل هستند لفظی است که چنین باشد  
 ضابطه استنا فعل بمذکر و مؤنث باین طریقست که یا آن  
 مذکر و مؤنث که فعل با او مسند است مظهر است یا مظهر





اگر مضمیر نباشد مطلقا مطابق فعل با مرجع ضمیر واجب است  
 گما اگر مفرد نباشد فعل باید مفرد باشد و اگر مثنیه مثنیه  
 و اگر جمع است جمع و اگر مؤنث باشد با علامت تانیث  
 و اگر مذکر باشد بعلامت تانیث آورده میشود مثل زید  
 ضرب والزیدان ضربا والزیدون ضربوا و هند ضربت  
 والهندان ضربنا والهندات ضربن و در جمع مذکر عاقل  
 که مصحح باشد ضمیر باید و او باشد مثل الزیدون فعلوا  
 و در جمع مذکر عاقل غیر سالم هم و او جاهاست و هم الحاق  
 تا بفعل مسند و استنار ضمیر مثل الرجال فعلوا و فعله  
 و در جمع مذکر غیر عاقل هم تا جاهاست و هم الحاق نون  
 علامت جمع مؤنث مثل الايام مضت و مضین و اگر  
 مظهر نباشد هرگاه ثنیه و جمع باشد فعلا از علامت  
 ثنیه و جمع مجرّم نمایند و فاعل برای يك فعل ثنیا  
 مثل جأ الزیدان والزیدون والهندان وجأته الهندان  
 و در مثل اكلوني البراغيث بعضی گفته که و او حرف است و ضمیر  
 نیست محض برای الالجمعیت فاعل آورده شده و بعضی  
 گفته است که در این صورت مظهر از مضمیر بدل است بدانکه غیر از



جمع مذکر سالماً باقی جموع بنا و یل جماعت مؤنث است  
 و اگر مفعول مذکر باشد فعل را به علامت نائیت میارند  
 و اگر مؤنث باشد یا مؤنث حقیقی است و یا غیر او در هر  
 دو صورت یا در مینا او و فعل فاصله هست یا نیست  
 اگر حقیقی باشد بنفای فاصله الحاق تا بر فعل واجب و اگر بنا  
 فاصله باشد راجح مثل قامت مرثیه و قامت الیوم امریه  
 و اگر حقیقی نباشد بنفای فاصله الحاق تا راجح است و بنا فاصله  
 مرجوح مثل طلعت الشمس و طلعت الیوم الشمس **فصل**  
 در بیان نشئه و آن اسمیست که دلالت کند بچیزیکه بدوین  
 موصوف باشد و غنی کند از معطوفین مثل زیدان و  
 نشئه چنانکه سابق ذکر یافت در حالت رفع یا الفعیس  
 و در نصب و جر یا آنکه ما قبلش مفتوح باشد و در آخرش فون  
 مکسور بیکه عوض رفع مفعول باشد مثل جائز مسلمان  
 و رایث مسلمین و مرث بمسلمین و فون باضافه میافند  
 پس اگر نشئه بساکن ملاقات نماید الف نشئه بجهت وقوع  
 النقاء الساکنین میافند و یا متحرک بحکة کسره مشبها  
 اذ النقی الساکن بالساکن حرک بالکسر و الف چون حرکت نمیکرد

چهارم نشئه



افئاد قاعده در مثنی مقصور و ممد و اما قاعده  
 مقصور اینست که اگر مقصور ثلاثی یعنی سه حرفی باشد  
 باصل خود رد میشود مثل عصوان و رحیان در ثنیّه  
 عصى و رحى و اگر اصلش مجهول باشد اگر اما له شده باشد  
 قلب بیای میکنند مثل منیاد رمتی و الا بواو مثل الوان  
 در مثنی بالی و اگر زیاده از سه حرفی باشد الف مقصوره  
 مطلقا بیای مقلوب میشود خواه در اصل یا پوره باشد  
 مثل اعشید را عشی یا واو باشد مثل مصطفیان در  
 مصطفی و خواه از برای تانیث باشد مثل حبلیان در حلی  
 یا غیر اینها مانند حباریان در حباری و در ممد و قاعده  
 اینست که اگر همزه اش اصلی باشد ثابت میشود مثل  
 قرآن و اگر از برای تانیث باشد بواو قلب میشود مثل  
 حمزوان در حمراء و اگر نه اصلی باشد و نه از برای تانیث  
 بلکه از برای الحاق باشد مثل علیا که گفته اند همزه اش  
 برای الحاق است بقرطاس و یا از واو یا اصل مقلوب باشد  
 مثل کس و رذاء پس در اینها دو وجه است یکی ثبوت همزه  
 و دیگری قلب بواو خاتمه تثنیه که دلالت بدو شئ



میکند تا آنکه و شیئی در معنی مجاز و در لفظ مماثل هم نشوند  
 تشبیه بسنه نمیشود و در پاره جاها که آن و چیز با هم کمال  
 اتحاد در مناسبت مناسبت دارد بحدی که اسم بکیرا بآن  
 دیگری اطلاق میتوان کرد آنچه که قوت دارد و را غلبه داده  
 اسم او را هم بد دیگری گفته پس مماثلت لفظی بعل آمده تشبیه  
 بندند مثل حسنا در حسن و حسین و قمران در شمس و قمر و  
 قوت قمر با عنباء ذکر لفظ و ظاهر است بخلاف لفظ شمس  
**فصل** در بیان جمع و آن اسمیست که دلالت نماید بر  
 اخبار یک بهیرک از آنها مفردا و دلالت نماید مثل مسلمون  
 و رجال و جمع برد و نوع است مصحح و مکسر مصحح آنست که در  
 بناء واحد سالم مانده تغییر نیابد و در مذکر در حالت رفع  
 با واو میشود و در نصب جر یا با که ما قبلش مکسور باشد  
 با نون مفتوحه عوض رفع در هر سه حالت و این هم با اخضا  
 ساقط میشود و در مؤنث در آخرش الف و ناء خیر است  
 میباشد مثل مسلمات و افراد جمع نیز باید متجانس المعنی  
 و مماثل اللفظ باشند مثل ثنیه و ثنیه مفرد یک  
 جمع مصحح بسنه میشود یا اسمست یا وصف در هیرک

تجمل





تَشْكِیْهِ  
مَعْنٰی

در جمع مصتح بستن یا واو و نون یا یا و نون چند شرطی هستند  
اگر اسم باشد باید علم مذکر غاقل باشد خالی از ناء و اگر  
صفت باشد مذکر غاقل باشد و در وزن افعَل و فعَل  
مثل اَحمَر و حمراء و فعْلان و فعَلی مثل سَکران و سَکری  
نباشد و در او مذکر مؤنث مستأکن نباشد مثل جِرح  
و صبور و متلبس نباشد مثل علامه و سنو و ارضون  
جمع سنده و ارض شاذ است چه سنده و ارض اسم مؤنث  
است و در جمع بستن با الف و ناء هرگاه صفت باشد و  
اورا مذکوری باشد شرطش اینست که مذکرش یا واو و نون  
جمع بسته شود و اگر مذکرش یا واو و نون جمع بسته نشود  
از ناء تانیث خالی نباشد و هرگاه اسم باشد او را شرطی  
نیست مثل طلحات و جمع مکسر غیر جمع مصتح است که بنا  
واحد در او تغییر مییابد تحقیقا مثل رجال جمع رجل یا  
اعنابا مثل فَلَک جمع فَلَک که حرکت و سکون فَلَک مفرد  
غیر حرکت و سکون جمع است در اعنابا تنوین جمع ایضا  
بر دو قسم است جمع قلّه و جمع کثره و جمع مصتح را کلاً جمع  
قلّه دانسته اند و از جمع مکسر آنچه که در وزن افعَل و افعَل

حکایت  
معنی

فَلَک و کثرت  
معنی



و فعله و افعال باشد جمع قله و غیر از آنها را جمع کثره می  
 دانند و فرق میان جمع قله و کثره معنا چنان گذاشته اند  
 که مدلول جمع قله ده و کمتر از اوست و در بیشتر از ده اگر

تجمل

استعمال شود احتیاج به تکرار نیست و جمع کثره بعکس  
 اینست **فصل نهم** در بیان مصغروان اسمیت

که در او زیاده اند تا بتقلیل و تحضیر دلالت کند پس  
 قاعده تصغیر اسم مفرد متمکن اینست که اولش را ضمه و  
 ثانیش را فتح میدهند و یاء ساکن بعد از آنها زائد میکنند  
 مثل رجیل بروز فعیل و اگر چهار حرف باشد مابعد  
 یا را مکسور میکنند مثل دریم بروزن فعیل و هر چه  
 اگر با حرف مدّ ماقبل آخرین حرف باشد پس بجهت کسره  
 ماقبل حرف مدّ را هم بیاقبل میکنند مثل دینیر بروز  
 فعیل در تصغیر دینار و در چهار حرف مابعد یا مکسور  
 میشود مگر در چهار صورت یکی آنچه در او یاء تانیث باشد  
 مثل طلحه بجهت وجوب فتح ماقبل یاء تانیث بر این خفت  
 و قصر در آنچه که در او الف تانیث مقصوره یا مکدوره  
 باشد مثل حبیل و حمیراء بجهت حفظ الفات سیّم در آنچه





که در ا و الف و نون باشد که با الفان تا نیت شب باشد  
 مثل سکیران مجتث شبتا بخلاف سلطان شیطان که  
 در تصغیر آنها سلیطین و شیطین گویند چها الف  
 افعال که جمع باشد مثل اجمال مجتث حفظ الف جمع  
 و خمسه و قلیکه مصغر شود نیز ما بعد یا را اگر هیند  
 و در ا و سه وجه است یکی از آنها اینست که حرف پنجم  
 انداخته شود پس در حمرش جیمز گویند در اینکه از  
 جنس حروف زاید یا مشابه آنها باشد مخدوف شود  
 پس در حمرش جیمز و در فرزدق فیرزدق گویند بخدوفیم  
 که از حروف زوائد است و ذال که شبثا است که از  
 حروف زوائد است سیم آنکه هر حرف ثانی بماند  
 چنانکه از اخضر نقل شده که سفیر جل در سفر جل شنیده  
 است تبیین اسمیکه مصغر میشود یا در او تغییری  
 هست یا نه هرگاه نباشد چنانکه هست مصغر میشود  
 و اگر تغییری در او هست پس تغییر با قلب است و با بحد  
 و با بزیارت و هرگاه با قلب باشد پس علت قلب یا در هر  
 از مکبر و مصغر موجود میباشد یا محض در مکبر میباشد





در صورت ثانی با صلش رد میشود مثل باب ناکه در تصغیر  
 اینها بویک نبیب گویند چه ماقبل واو و یاء در تصغیر مضموم  
 شد پس علت قلب نماند و میزان که اصلش موزان بود و او  
 ساکن ماقبلش مکسور بود بیا قلب شد و در تصغیر و او  
 مفتوح و ماقبلش مضموم میشود پس موزین گویند و در  
 صورت اول رد نمیشود مثل قاهم چون علت قلب در مصغر  
 نیز هست از آنجهت با صلش رد نکرده قویم گویند اٹا  
 تغیر یا حذف پس اسمیکه از حروف اصول وی و حرفیاق  
 مانند خالی ازین نیست که یا باز یاء است یا بے ز یاءه اگر بدو  
 ز یاءه باشد پس محذوف یا فاست یا عین یا لام و حکم جمیع  
 رد محذوف است بدون ز یاءه تا بناء فعیل برقرار شود مثل کل  
 و مذ که اسم باشند و دم که ایکل و منید و رمی گویند و اگر  
 باز یاءه باشد یا ممکن است که اسم را با او در بناء فعیل کنند  
 یا نه اگر ممکن نباشد پس آن برد و قسم است یکی آنکه زیاده  
 همزه وصل باشد مثل ابن و اسم که اگر بمباند خلاف وضع  
 همزه وصل است و اگر حذف شود از بناء فعیل نمیشود و  
 آنکه زیاده ناء تانیث باشد مثل بنیت و اخیت که اصلشان

فان غلبت الف على الباء في  
 تصغيره لم يبق له في  
 التصغير الا الواو والياء  
 والهمزة

فان غلبت الباء على الف في  
 تصغيره لم يبق له في  
 التصغير الا الواو والياء  
 والهمزة



بنوه واخوذ بود و او را انداخته تا را در عوض اولاد کم کردند  
 و بهمین جهت ناء اینها را طویل می نویسند و وقفیت میکنند  
 و چون بنا اعتداد نیست در حکم کلمه دیگر است پس در  
 محذوف در این صورت اجتناب و چون محذوف رد شود تا را  
 عوضیت نماید از آن جهت که کتابت ها نوشته و وقف  
 بر او باها میشود و آنچه و بنیه میگویند و اگر ممکن باشد  
 که اسم را باز یاده در بناء فعیل کنند پس حکم آن اینست که  
 از محذوف باز یاده مستغنی شده پس در میت که وزن آن فیل  
 است میت گویند و هرگاه محذوف را رد کنی میت کوئی  
 تفصیل اسمائیکه در آنها بعد از باء تصغیر چیزی  
 باشد که واجبت قلب آن بر باء و ادغامش بر آن برد و قسمت  
 یکی آنکه بعد از تصغیر در آن دو با جمع شود در هر حال وقتی که  
 بعد از باء تصغیر و او باشد مثل عروۃ یا الف منقلب مثل  
 عصۃ یا زائده مثل رساله اینحروف بیا قلب شده و بر او  
 ادغام میشود پس عربی و عصینه و رسیله گفته میشود  
 عربی و او و یا در یک کلمه جمع شده و سابق ساکن بود از آن  
 جهت و او قلب بیا شد در عصیه چون الف بعد از باء تصغیر

تفصیل



واقع شده و مضطر بودند بتحرک و پس با جملش راجع شد  
 که یا بود و در سیله هم لابد بودند از قلب الف بیا از برای  
 تحریک و در اینها در تصغیر و با جمع میشد و همچنین است  
 همزه منقلبه بعد از الف پس اینهمه هم قلب بیا شده و بیا از  
 میشود مثل عطاء که اصلش عطا و بود و او بعد از الف در طرف  
 واقع شده بود بهمز قلب شد پس در تصغیر چون الف منقلب  
 میشود موجب ابل میباشد پس با جملش رد شده و عطی گویند  
 بعد از آن و او بیا قلب میشود بجهت قوع در طرف انکس  
 ما قبلش پس عطی میشود و بیا آخره را حذف کرده عطی  
 میگویند بجهت ثلث یا ات در آخر کلمه که در این وقت یاء  
 آخره بجهت استفعال محذوف میشود و اختصاص آخره  
 محذوف بجهت تطرف است و اکثر تغییرات باخر غارض میشود  
 و بعد از حذف یاء آخره او را منسے کرده اعرابها قبل آن  
 جاری کنند پس میگویند هذا عطی و رایط عطیا و مررت  
 بعطی و هم چنین است حکم در او بعد از تصغیر سه باید از  
 جمع شود و حکم تصغیر که با قلب یا حذف باشد نکرشد و اگر  
 تغییر یا از یاء باشد این باید یا حرف تانیث است یا نه اگر حرف





تانیت نباشد یا بر آسه کلمه است چنانکه در جملک تانیه  
 هرگاه کلمه بر آسه نباشد یا مده است تانیه پس این چهار قسم  
 شد هرگاه اول باشد یعنی ناند حرف تانیت باشد پس آن  
 یا ناست یا الف مقصوره و یا مملوده اگر ناست یا ظاهر  
 است یا مقدر پس ظاهر ثابت میشود همیشه مثل  
 ضویریه در تصغیر ضاربه نافرقت باشد من تصغیر مذکر  
 و مؤنث و مقدر ظاهر میشود در ثلاثی مثل عینه و عریه  
 و عرس شاذ است و در رباعی بجهت استقال ظاهر  
 نمیشود مثلاً در عقرب عقیر بگویند و قدیدیه و رینه  
 در تصغیر قدام و وراء شاذ است و بعضی گفته چون ظر  
 هم مذکرند سوای اینها پس را اینها اگر ناست ظاهر نمیکردند  
 مظنه بمذکر بودن اینها میرفت و نیز گفته اند که قدام بمعنی  
 ملک و وراء بمعنی ولد و لد نیز آمده چون تصغیر آنها بدون  
 ناموهم اینمعا میشود پس در وقت بودن اینها بمعنی جهة  
 نا آوردند بجهت ازاله توهّم مذکور و اگر حرف تانیت الف  
 مقصوره باشد اگر رابعه باشد ثابت میشود مثل حبلی  
 و اگر خامسه یا فوق آن باشد بجهت ثقل کلمه محذوف میشود



پس در حجبی که اسم شخصیت حجب گویند و هرگاه الف  
 مدوده باشد ثابت میشود مطلقا خواه <sup>شاید</sup> تلامی یا غیر آن بجهت  
 اینکه او از الف مقصوره بک حرف زاید است پس شبهه است  
 بکلمه آخری مثل بک در بعلبک پس ثابت میماند  
 چنانکه او ثابت میماند و ثبات آن بجهت رفع التباس  
 تصغیر مرکبست بنصغیر غیر مرکب و اگر زائد کلمه براسه  
 باشد پس در مثل بعلبک ما قبل آخر تانیر امضوح گذارند  
 بجهت تشبیه آن ببناء تانیت و باین جهت جزء اول را مصغر  
 کرده اند نه تانیر اچه او بمنزله ناء تانیت و تنوینست در  
 اینکه مثل آنها ذیل و نتمه کلمه دیگر است و همچنین  
 مرکب منضم حرف پس در خسته عشر خمیه عشر گویند  
 خواه مراد از او عدد باشد یا علم باشد بشخصه و در اثنا عشر  
 و اثنا عشر ثنیا عشر و ثنیا عشر گویند و در ابی بکر  
 و عبدالله ابی بکر و عبید الله گویند پس حکم قسم ثانی نیز  
 معلوم شد که زائد کلمه براسه بوده باشد و اما قسم  
 که زاید مده بوده باشد پس مده یا ثانیه است یا ثالثه یا رابعه  
 یا سادسه اگر ثانیه باشد بواو منقلب میشود بجهت اینکه بانه





بایست در بناء نصغیر متحرک کنند پس مضطر شدند بقلب  
 مدّه بحرف لیم و بجهت ضمّ ما قبل آن و او مناسب بود پیکر  
 ضارب ضویر و در ضیاء ضویر بپ کویند و اگر ثالثه  
 باشد پس حکم آن در ضمن حکم تغیر قلب گذشت که او را بنا  
 قلب کرده و باز را بر یا ادغام کنند مثل رستله در تصغیر  
 رساله و اگر رابعه باشد پس آن هرگاه بعد از کسره تصغیر  
 واقعست منقلب بنیا میشود اگر بنا نباشد بجهت سکون  
 آن انکس اما قبلش مثل گردید پس در کرد و سر آن قطعه عظمه  
 ایست از خیل و فیرید پس در فرد و سر آن نوعیست از مشك  
 و اگر بنا باشد در حال خود میماند مثل منیدیل در منیدیل  
 و هرگاه بعد از کسره نباشد پس در حال خود میماند مثل  
 سکیران و حمیراء و اجمال در سکران و حمراء و اجمال  
 و اگر سادسه باشد مثل احر نجام بنیا قلب میشود و اما  
 قسمی چهارم که زائد مدّه نباشد پس این زیادت یا در ثلاثه  
 است و یا در رباعی و اگر در ثلاثه نباشد یا یکیست یا دو  
 یا سه اگر یک حرف زائد باشد پس ظاهر است بجهت امکان  
 بناء تصغیر و بدون تغیر مثل مکیرم در مکرم و اگر زائد



حرف باشد و یکی از آنها مده نباشد که بعد از کسر و تصغیر  
واقعه شود چه حکم این از ما سبب معلوم گشت یا مینا آنها  
در افاده تفاوت هستند یا نه اگر باشد آنچه از حیثیت  
فائده اقلست محذوف شده کثیر الفائده میماند مثل منطوق  
که در تصغیر او مطیع گویند چه مهم موضع مستمی است  
و نون موضع اثر او است که انفعال است و اگر مرجع  
الفائده مینارد و حرف چندان تفاوت نباشد پس در حد  
هیریک تخیر هست مثل قلنسو که نون و واو در او زائد است  
و حذف هیریک جایز است حذف نون که فلیسیه حذف  
و او شر که قلینسه میشود و اگر زائد سه حرف باشد پس در  
انصورت نیز حرف زائد یک فائده اش بیشتر است مانند باقی  
محذوف میشود مثل مقبعر و مقعنسر پس نون و سین  
محذوف شده مهم باقی ماند که فائده اش از آنها بیشتر است بجهت  
دلالت و بقا عل و اگر این یاد در رباعی باشد پس مطلقا  
محذوف میشود خواه در فائده متفاوت باشند یا مساوی  
پس در بحر نیم حرف گویند بحدف جمیع زوائد بجهت اینکه اگر  
یکی باقی ماند صیغه از اینیه تصغیر بیرون میشود و مده





که واقع باشد بعد از کسره تصغیر محذوف نمیشود چه ثبات  
آن به بنای تصغیر اخلاص نمیرساند مثل حری مجهم در آخر  
که بروز ز فیل پیل میباشد بلکه جائیکه مدّه نیست و حکم  
بمحذوف هژ و ائد شده جائز است تعویض مدّه از حذف و ائد  
بعد از کسره مثل مغیلیم در مغنلم و مغنلم فحلی را گویند که  
طالب ضراب باشد و فائده این حذف تعویض اینست  
که بقای خود زائد چنانکه معلوم شد محل بنای تصغیر  
بخلاف مدّه نا اینجا احکام تصغیر مفرد معلوم شد اما  
تصغیر جمع پس جمع یا جمع قله است یا جمع کثره هرگاه  
جمع قله باشد پس بنای خود مصغر بسنه میشود بجهت  
تقارب معنی قله و تصغیر پس را کلب و اجمال اکیلب و اجمالا  
گفته میشود و جائز است بواحد ردّ شده مصغر بسنه  
شود پس جمع بسنه شود بجمع سالر مثل کللیات جمیلان  
و در مثل زیدون و هندات زبیدون و هنیدات گویند  
و اگر جمع کثره باشد بجهت عدم تناسب کثرت و تصغیر  
در بنای خود نمیانند پس هرگاه مفرد او را جمع قله زیست  
مثل غلمان مخیر در ردّ او بجمع قله و تصغیر آن مثل اینکه

تصغیر جمع



در غلمان بگوید غلیمه یا از آن بمفرد شر که در غلمان غلام  
 میباشد پس او را مصغر کرده بعد در صورت تذکر با و او  
 نون جمع بسند در مثال فر بود غلیمون کوچه و چون در مصغر  
 معنی وصفیت بود جایز شد که با و و نون جمع بسند شود  
 اگر چه مکبر تر بجهت عدم علمیت با و و نون جمع بسند نمیشد  
 و در صورت ثانیث با الف و تا چنانکه در تصغیر و در بفر  
 رد شده مصغر بسند بعد از آن جمع بسند و یزات گویند  
 و بمقتضا اصول ادیر نیز جایز است مثل غلیمه که ذکر  
 شد بجهت وجود جمع قلّه و اگر او را جمع قلّه نشد پس متغیر  
 میشود رد او بمفرد و تصغیر و جمع آن جمع سال مثل شوهر  
 و مسجذات در شعراء و مساجد و در این صورت صیغه  
 قلّه افاده معنی کثرت میکند پس جمع کثره فوّه نمیشود  
 با اینکه فوّه معنی کثرت ضرر ندارد بجهت اینکه چنانکه  
 گفته اند تصغیر جمع بجهت تظلیل چیز است که کثرت آن توئم  
 میشود و تا اینجا احکام جمع هم معلوم شد اما اسم جمع  
 پس بنای خود مصغر میشود چه از لفظ خود مفرد ندارد  
 و تا اینجا قاعده تصغیر متمم تمام شد و پاره شوازه است که

مصغر  
 جمع





تصغیر

مخالف بنای تصغیر است مثل انیس قیاس انیسین  
 است و او مصغر انیس است که با انک از او مستغنی  
 شده اند و عشیشیه در عشیه و قیاس عشیه است  
 چون بعد از تصغیر سه یا جمع شده بود و قیاس آن حذف  
 یاء اخیر بود مثل عطیه و بعد از حذف یا بنصغیر عشو  
 ملتبس میشد پس یاء وسطی را بشین بدل کردند بجهت آنکه  
 زیاده حرف از جنس عین در نزد ایشان سهلست چنانکه  
 در باب تفعیل کرده اند و اغلیمه و اصبیه در غله  
 صبه و قیاس آنها غلیمه و صبیه بود و شاید که آنها  
 تصغیر اغله و اصبیه باشند بجهت اینکه غلام مثل  
 غراب است و صبی مثل قفیر آنها در قلّه بروزن فعله  
 میباشند مثل اغریه و اقفره و بعضی از عرب غلیمه  
 و صبیه میگویند چنانکه نقل شده بیاسر تصغیر  
 ترخیم جائز است تصغیر ترخیم آنست که جمیع زواید را  
 از اسم انداخته مصغّر سازند و ترخیم تقلیل است يقال  
 سورة رخیم اذا لم یکن قوتاً و وجه تسمیه معلومست پس  
 در احمد و محمود و محمد حمید گویند و التباس بقراین رفع



نیم

میشود **نُبَصْرَة** بعضی از اسمها معرب هستند که مصغر  
نمیشود مثل غیر واسمه که عامل عمل فعل باشد در حال  
عملش پس ضویرب زید گفته نمیشود اگر چه در غیر وقت  
عمل جابر است بجهت ضعف معنی فعل در او و اما احکا  
اسماء مبنیه پس قسمی از آنها مصغر میشود بخلاف تصغیر  
متمکن و قسم دیگر مصغر نمیشود مطلقا اما قسم اول بعضی  
از اسمها اشاره و موصول است اسمها اشاره مثلنا و نا پس  
بما قبل اخرشان نای و با اخر الفی زائد نموده و الفات و اخر  
انها را بیا قلب کرده و یا را بر یا ادغام میکنند پس در نا و نا  
ذیا و نیا گفته اند و موصولات مثل الذی و الّی پس در آنها  
هم بما قبل اخر یا و با اخر الفی زاید میکنند و یا اخر آنها را بیا  
تصغیر ادغام کرده الذیا و التیا گویند و ما قبل یا تصغیرا  
هم مفتوح میکنند مثل فتحه ما قبل الف زایده در اخر در  
هکریک از اسم اشاره و موصول و در اللذان و اللتان و اللّذان  
و اللّتان و در الذین و الذیون گویند بجهت اینکه و قبیله  
در الذین پیش از یا و پیش از الف زاید کردند و اللّذان شد  
پس فتحه را بضمه و الف را بواو بدل کردند تا بثنیه ملتبس شود





واللّٰیثات در نضعیر جمع مؤنث که صیغه جمع را بواحد  
 رد کرده و مصغر کرده بعد جمع سالم بسته شده و بعضی قبل  
 شد تا معلوم شود که بعضی از اسم اشاره و موصول مصغر  
 نمیشود مثل ثم وهنا و من و ما و ذور لغت طای اقسام  
 ثانی مثل ضمنا پر که مصغر نمیشود و این و متی و من و ما و  
 حیث و منند بجهت استغناء نضعیر مذرا و اینست هم  
 احکام نضعیر چون در هجیک از کتب اینقر احکام باین تفصیل  
 بی حشو و تطویل بنظر نرسیده بود با اینکه تطویل مناسب  
 این مختصر نبوده است احکام آن بتفصیل نوشته آمد **فصل**  
**در اوزان و سبب در بیان منسوب آن** همیشه که ملحوظ باشد  
 باخرا و بناء مشدده نادره لا لکنند بنسبت او و بحجرت از باوقاع  
 نسبت باین تفصیلست همیشه نسبت بسوا و مراد باشد  
 یا جمع است یا نه اگر جمع نباشد یا مفرد است یا مرکب و اگر  
 مرکب نباشد پس اقسام او پنج است یکی آنکه ناء نانیست  
 و زیاده ثنیه در او هست و قصرا آنکه در او کسره هست  
 که بعد از نسبت در او دو کسره یا زیاده جمع شود میآید  
 آنکه در آخر او حرف عله باشد چنانچه آنکه در آخر او هوز

تجزیه و تحلیل



هست بعد از الف پنجم آنکه در حرف باشد بعد ف یا عیز  
یا لام اما قسم اول پس ثانیث مطلقا محذوق میباشد  
پس اگر بمؤنث صفت باشد ثانیث بعد از باء نسبت میکنند  
مثل امرئ بصریّه و هم چنین زیاده ثنیّه را میاندازند و <sup>قنیه</sup>  
علم نباشد و زیاده جمع مصحح نیز در حکم زیاده ثنیّه است  
پس نسبت بضایان و ضاربون ضاربیه میشود و اگر علم  
باشد یا معرفیه با عراب مفردات و با اینکه جار کشنده بر  
آنچه که پیش از علمیت در آن میبود مثلا در قنیرین که علم  
بقعه ایست یا در حالت رفع هم قنیرین گفته شده یا قنیرون  
پس بنا بر اول زیاده ثنیّه و جمع ثابت میشود مثل عمران  
و غسلین و بنا بر ثانی محذوف میشود بجهت بقاء احکام  
ثنیه و جمع بخلاف اول و قسم دوم هم خالی از این نیست  
که نیا سه حرفیست یا اکثر اگر سه حرفی باشد یا لام او حرف  
علّه است یا نه اگر حرف علّه باشد در قسم ثالث و را  
بیان میکنیم و اگر حرف علّه نباشد یا فاء او نیز مکسور  
است یا نه اگر مکسور نباشد عینش مفتوح میباشد  
اعم از اینکه در او نا باشد مثل شقری در شقره که شقرا





نغمانرا گویند یا نباشد مثل نمری بجهت کراهت توالی یا نیز  
 و کسرین یا قلت حروف کلمه و هرگاه فانیز مکسور باشد  
 مثل ابل پس بعضی عین را فتح میدهند و بعضی بر کسره  
 باقی میکنند و بجهت اینکه زبان در یک جهت میرود پس  
 ثقیل نمیشود و اگر از سه حرف بیشتر باشد یا چهار حرف  
 یا بیشتر از او اگر بیشتر از چهار حرف باشد مثل قد عمل  
 و مستخرج کسره تغییر نمیباید و اگر چهار حرف باشد یا قبل  
 از حرف مکسور یا بعد از او حرف لین باشد یا نه اگر نباشد  
 یا حرف ثانی از این اسم متحرک است یا ساکن هرگاه متحرک باشد  
 مثل غلبه نیز کسره تغییر نمیباید و اگر ساکن باشد اضمح  
 ابقاء کسره است مثل تغلبه در تغلب بعضی فتح و بعضی  
 میگویند و اگر قبل از حرف مکسور یا بعد از او حرف لین  
 باشد در صورتیکه حرف لین بعد از حرف مکسور است  
 لا محاله بوزن فعیل و فعيله میباشد زیرا که کلام در  
 چهار حرف نیست بنا اعتبانیست چون فعول و فعیل  
 و فعوله و فعيله یا فعیل و فعيله در لفظ و حکم منطبق  
 بوده اند از اینجاست که میگویند که اینها یا معتل



اللام میباشند یا نه اگر نباشد پس یا و واوا از فعیله و فعول  
 افتاده و کسره و ضمه بفتح بدل میشود اما بشرط صحیحین  
 و نفی تضعیف و فعیل و فعول بر حال خود میماند پس در ضمه  
 حقی و در شنوئه شنائی و در حنیف و شنو حنیفی و شنو  
 میگویند بجهت فرق و مؤنث بجهت استثقال او در نزد  
 ایشان اولی بحد فست اما معنای العین در او فرق نگذاشته  
 اند پس هم در طویل و هم طویله طویلی گویند و در قول و  
 قوله قوولی بجهت اینکه اگر طوولی و قوولی گویند باید او  
 بالف قلب شود اگر قلب نکنند خلاف قاعده و تخیلست  
 و اگر قلب کنند مستلزم زیاده تغیر و التباس خواهد شد  
 و اما مضاعف پس در او نیز فرق نگذاشته اند مثلاً در  
 شدید و حور شدید و حور و رتی گویند هم در مذکر و هم  
 در مؤنث بجهت اینکه اگر واو و یا را انداخته شد رتی و  
 حور و گویند مؤدی ثقیل خواهد بود و اگر ادغام کنند  
 زیاده تغیر لازم میاید بالتباس و حور بمعنی باد کرم  
 است و در فعیله بضم فا و فتح عین نیز با حذف میشود  
 بشرط اینکه مضاعف نباشد و در فعیل محذوف نمیشود





مثل جهتی در جهینه که نام شخصی است که قاضی عاف  
 پس در او فرو نکند آشنه اند پس در خبیب خبیب خبیب  
 میگویند چه حذف یا مؤدی ثقلست اگر ادغام نکند و  
 مستلزم زیادت تغییر و لیس است اگر ادغام کنند و صحیح  
 غیر را و شرط نشد بجهت اینکه بضم فاحذو و مذکور لا و  
 نماید و سلیقی و سلمی در لغت از دو عمیر در کلبه شتا  
 است و قیاس سلیقی و سلمی و عمری است بحذف یا و  
 ابدال کسر بفتح و سلیقی کسیرا گویند که بسلیقه خود  
 با عراب تکلم کند بدون تعلم و در سلمی و عمری یا را  
 حذف نکرده اند تا فرق باشد میان آنها و سلمی که در  
 غیر از است و عمری که در غیر کلبه است عبدی و جدی  
 است است است که فاراد هر دو ضمه داده اند و قیاس فتح  
 مثل حقی در حنیفه اما در عبدی تا فرق باشد میان  
 این منسوب و منسوب بر عبدی که نام مرد است و جذمی  
 تا فرق باشد میان آن که منسوب است بجدیمه اسد و میان  
 جذمی بفتح فا که منسوب است بجدیمه عبد قیس و خبیب  
 نیز شان است و قیاس را و حزی بود و حزی به هم ضعیف است

ندانم خواننده را از این  
 و از غیر فیه لا یخبر  
 است خبر بر مرکب است  
 و لکن سیف اقول فاعرف



و ثقی نیز شاذ است که منسوب است به ثقیف و قیاس ثقیف است  
و قرشی نیز شاذ است که منسوب است به قریش و قیاس قرشی  
بود اما نسبت به قریش که اسم زائده است در بحر قرشی میگویند  
موافق اصل چون قاعده غیر معتل اللام از فاعیل و فعیله  
و آنچه بآنها مناسبت بود معلوم شد پس قاعده معتل  
اللام نیز از ایشان بنیاد میکنیم اگر چه از قسم ثالث میباشد  
پس وقتی که بمثل غنه و غنیه نسبت میدهی یاء اولی را انداخته  
و یاء اخیر را بواو قلب میکنی تا اجتماع یاءات یار و کسره لازم  
نیاید بعد کسره نو ترافتحه بدل کرده غنوی میگوئی و وقتی که  
بمثل قصی و قصیه و امی و امیه نسبت میدهی یاء اولی را  
انداخته و اخیر را قلب بواو کرده قصوی و اموی میگوئی  
و اموی بفتح همزه شاذ است و قیاس ضم همزه است و حکم  
مثل محیه که بروز غنیه است همان حکم غنیه است که یاء  
اولی را انداخته و ثانیا قلب بواو کرده و کسره خازا بفتح  
بدل میکنند و تحوی میگویند و اما معتل الامر از فاعول  
و فعوله پس وقتی که بمثل عدو نسبت دهند عدوی گویند  
بار و او و در فعوله نیز مثل عدوه مبدل عدوی گفته میگویند





عدوتی گفته بخذف احد و اوین و فتح زال تا فرق باشد  
 میا مذکر و مؤنث تا اینجا حکم آنچه بعد از مکسور حرف  
 این باشد معلوم شد و اگر پیش از مکسور حرف این باشد  
 پس خالی از این نیست که با مکسور نیز حرف عله است  
 بجهتیکه اگر غام واجب باشد یا نه هرگاه نباشد یا در  
 آخر حرف عله هشیانه اگر حرف عله باشد حکم او  
 در قسم ثالث بیا میشود و اگر نباشد بدو تغییر با و  
 نسبت میدهند مثل غالمی و اگر مکسور نیز حرف عله  
 باشد پس لامحاله یا مشدده میباشد مثل سید و میت  
 پس در وقت نسبت یا ثانیه محذوف شده سیدی و میتی  
 گویند و درین حکمست مهم اسم فاعل هم بقی هم العشو  
 اذا جعله هائما پس در نسبت با و مهمی گویند بخذف یا  
 ثانیه اگر چه بیشتر از با نیست بجهت فرق میا او و همی  
 با پنج یا منسوب بهم تصغیر مهوم که اسم فاعل است ان هوم  
 يقال هوم الرجل اذا حرك راسه من النعاس و او اولی از ان  
 مهوم در تصغیر انداختند مهیوم شد و او و یا در یک کلمه  
 جمع شده و سابقا از این استا کن بود و او را قلب بیا کردند



یا زابر یا ارغام کردند مهیم شد و بدون تغییر یا و نسبت دادند  
چنانکه قیاس کلمه پیشتر از رباعی این بود و ثقیل شد پس یا  
ساکت زائد کردند بجهت اینکه سکون بجای ارغام مثل اشتر  
اسکت و چون عین ازین افتاده بود این بر زیادت اولی بود از  
مهیم اسم فاعل هم اما قسم هم که در آخر او حرف عله باشد  
یا الف اسکت یا واو یا یا هرگاه الف باشد یا ثالثه است یا  
رابعه یا خامسه یا سادسه اگر ثالثه باشد منقلب و  
میباشد خواه در اصل از واو منقلب باشد مثل عصر  
و خواه از یا مثل رحی و اگر رابعه باشد یا منقلب است  
یا نه اگر منقلب باشد پس حسن بدال او است و خواه  
منقلب از واو باشد مثل ملهوی از ملهوی و خواه از یا  
مثل مرهوی از مرهوی و جایز است حذف آن پس ملهوی و مرهوی  
گفته میشود چه اسم بعد از حذف از اقل ابنیه نافص  
نمیشود که سه حرف است و هرگاه منقلب نباشد یا حرف  
ثانی از کلمه ساکت مثل جلی پس هم حذف را و جایز  
است بجهت زیادتش و هم قلب و یا و بجهت تشبیه آن به ملهوی  
و هم قلب آن و یا و باز زیادت الفی پیش از آن بجهت تشبیه بالف





ممدوده مثل صحرا وئی یا حرف ثانی متحرک است پس در  
 او جایز نیست مگر حذف بجهت استتقال حرکه مثل جزی  
 در جزی یقال حمار جزی ای سیرج من الجوز وهو ضرب من  
 السیرج تمیم حکم الف الحاق حکم الفتا نیست است پس در  
 معزی معزئی و معزوی و معزوی هر سه جایز است مثل  
 حبلی و حبلا وئی و حبلا وئی اگر خامسه باشد مثل ماری  
 اسم مفعول از امرات یا سادسه مثل قبعثی که شتر  
 عظیم و قویرا گویند پس حذف متعین است نه غیر بجهت طول  
 اسم و مصطفوی خلاف اینقیاس است و صنا جار بردی  
 گفته است که آن غلط مشهور است و صواب مصطفی است  
 والله اعلم و اگر حرف عله و او یا باشد پس یا مخفف هستند  
 و یا مشدد و در صورتیکه مخفف باشند یا ماقبلشان ساکن  
 است یا نه اگر ساکن باشد پس فاء آن یا مفتوح است یا مضموم  
 یا مکسور و بهر تقدیر یا مذکر است یا مؤنث پس درین  
 اختلاف است مخنار سیبویه عدم تغییر است سواى حذف  
 ثا از مؤنث مثلا بنا بر آن در نسبت بظی و ظبی طبی باید  
 گفته شود مثل تمری در تمر و تیره و یونس در آنچه که در اوتا



نیست یا او موافقت نموده و در آنچه که ناهست گفتار است  
 که ساکن را حرکه داده و لام را بواو قلب یابد کرد اگر او نباشد  
 پس در طبیعه و غزوه طبیوی و غزوی باید گفت و خلیل دریا  
 قول یونس را قبول کرده نه در واوی پس بدوئی بفتح زال در نزد  
 او و سبویه شاذ است قیاس سکوز است و اگر ما قبلش  
 ساکن نباشد پس در واو لا محاله مفتوح می باشد و او بآن  
 جهت بالف مقلوب می باشد و حکم او گذشت مضموم و  
 مکسور نشد بجهت اینکه گفته اند در اسماء متمکنه اسمیکه  
 آخرش واو باشد ما قبلش مضموم یا مکسور غالباً و وقوع ندارد  
 و در یا اگر مفتوح شود نیز بالف قلب خواهد بود و مضموم  
 نمیشود چه در کلام عرب یا متطرفه که ما قبلش مضموم باشد  
 نیست و اگر مکسور باشد یا ثالث است و یا رابع یا خامسه  
 و یا سادسه هرگاه ثالث <sup>باشد</sup> مثل عمی یو رجل عمی القلب جاهل  
 در نسبت بواو قلب شده و ما قبلش مفتوح میشود عموی  
 گویند و اگر رابع باشد پس بعضی او را میاندازند و در قاضی  
 قاضی گویند و بعضی یا را بواو قلب کرده و ما قبلش را فحیه  
 قاضوی گویند و اگر خامسه باشد یا ما قبل آن باشد ده است





یا نه اگر نباشد محذوف میشود مثل مشرقی در مشرقی و اگر  
 یاء مشاء باشد مثل محیی اسم فاعلیه از باب تفعیل پس رشت  
 با و یاء اخیر محذوف میباشد قطعا و بعد از آن در آوردن  
 است اثبات یا ات که محیی گویند با چها یا و حذف اولی و  
 قلب ثانی بوا و با فتح ما قبل واو که محوی باشد و هرگاه  
 باشد محذوف میشود مثل مستقی در مستقی و در صورتی که  
 واو یاء مشدده باشند پس آنها یا بعد از حرف ولی هستند  
 و یا بعد از ثانیه و یا ثالث و یا رابعه هرگاه بعد از حرف اولی  
 باشد اگر با باشد یاء اولی را با وصلش رد کرده مفتوح میباشد  
 و یاء ثانیه بوا و قلب میشود پس در طی طووی و در حی حیو  
 گویند و اگر واو باشد باقی میماند پس رد و که بمعنی یا  
 است دومی گویند و هرگاه بعد از ثانیه باشد مثل غنی  
 و عدو پس حکم او سابقا ذکر شد و هرگاه بعد از ثالث باشد  
 اگر با است پس خالی ازین نیست که یا یاء اخیر اصل است  
 یا زائد اگر اصلی باشد مثل صری پس در آوردن وجه است اول  
 انداختن یکی و قلب دیگری بوا و چنانکه در غنی این حکم بود  
 دوم حذف هر دو و اگر زائد باشد مثل کسری محذوف میشود



باماقبلش و در نسبت نیز گریته گویند و این یا ثا نسبت است  
 و اگر و او باشد مثل مغزو مغزوی گویند و اگر بعد از رابعه  
 باشد مثل بخائے که نام مرد بیست پس در نسبت با و بار را  
 انداخته و یا نسبت میارند و باز بخائے گویند و مثل شفا  
 در شافعی قسم چهارم یعنی آنچه که در آخر او همزه باشد  
 بعد از الف پس و یا برای تانیث باشد و او قلب میشود  
 مثل حمراوی در حمراء و صنعائی در نسبت بصنعایم  
 و بهرائی در نسبت بهراء که نام قبيله ایست شاذ است و  
 قیاس صنعای و بهراوی بود و روحانی بفتح زاء منسوب  
 بروحا که اسم شهر بیست نیز شاذ است و زاء روحانی مضموم  
 میشود در نسبت بملائکه و جن و بانها روح میگویند از  
 جهت ظهور آثار روح از ایشان از تاثیر و فعل و لطافت و  
 استنار از ابصار و غیر ذلک و الف و نون زائد کرده اند تا  
 فرق باشد بین او و منسوب بروح انکنا بنا بگفته بعضی  
 اما ابو عبیده گفته عرب روحا میگویند هر آنچه را که در او  
 روح باشد از اثر و جر و ذرات و حروری در حروراء و  
 وجلولی و جلولاء که هیرک نام قهریده ایست نیز شاذ است و اگر





همزه اصلی باشد ثابت میشود بنا بر اکثر چنانکه در قراء  
قرائی گویند و بعضی از ایشان بواو قلب میکنند و اگر منقلب  
از حرف اصلی باشد مثل کشا و رذاء که اصلشان کشا و  
رذای بود و او یاء بجهت اینکه در طرف واقع شده بود  
بعد از الف بهمزه قلب شده است و همچنین همزه که منقلب  
از حرف الحاق باشد مثل علباء که بمعنی رک کردن است و همزه  
در او از یاء مقلوب است که برای الحاق زیاده شده بود پس  
در آنها دو وجه است بقا همزه مثل همزه اصلی و قلب  
بواو مثل همزه که برای نانیث بود تکمیل چون حکم  
حرف علیه که بعد از الف زائده واقع شده و بهمزه منقلب  
گردیده معلوم شد پس حکم آنچه را که بعد از الف بوده و  
بهمزه قلب نشده میگوئیم و این وقت نیست که در طرف  
واقع نشود یا الف زائده نباشد پس در اول حرف علیه که  
بعد از الف واقع است اگر با باشد بهمزه منقلب میشود  
پس در سقایه سقائی گویند و در جار برد بعد از این وجه  
نوشته که اگر او را بواو قلب کنند بعید نیست مثل راو  
و اگر او باشد میماند مثل شفاوی در شفاوه و در ثانی



که حرف عله بعد از الف مقلوبه از حرف اصلی باشد مثل  
 رایت پس جایز است زای بس یا مثل طبی و زائی بهمه و  
 راوی و او و بجهت استیصال یا ات بنقدم حرف عله بر آنها  
 بخلاف طبی قسم پنجم که عبارتست از آنچه در حرفی  
 باشد و غرض بیان اینست که در وقت نسبت محذوف رد  
 میشود یا نه و این بر سه نوع است قسمی در آورد واجب  
 و قسمی ممنوع و قسمی در آورد و هر دو امر جایز است اما آنچه که  
 در آورد واجب بر دو قسم است اول آنست که متحرک الاوسط  
 است در اصل و محذوف لام او باشد و از محذوف و فاهمه  
 و صل عوض نباشد در این صورت باصل خود راجع گردد  
 نسبت میدهند مثل ابوی و اخوی و ستهی در اب و  
 اخ و ست که اصلشان ابو و اخ و سته بود و در دم دم و  
 دموی هر دو جایز است چه در نزد اکثر اصل دم فعل است  
 بسکون عیر و در نزد مبرد بفتح عیر است و او را ضعیف  
 شمرده اند قسمی دیگر است که محذوف فا باشد و خود  
 معتل اللام مثل شیه که اصلش و شیه بود و آن لو نیز گویند  
 که مخالف لون معظم شیه باشد پس در نسبت محذوف و فرار ذکره



و بشین فتح زاده و لام را با و قلب کرده و شوی گویند و اخضر  
 و شقی بسکون جابر زاننده بنا بر اصل و اما آنچه که لامتر  
 صحیح بوده و محذوف فاباشد مثل عد و اصل او وعد است  
 پس ر نسبت با وعدی نباید گفت و در زنه که اصلش وزن  
 است زنه دوم آنچه که لام او صحیح باشد و محذوف عین  
 مانند سهی در سه و اصلش سه است چون واجب الود  
 و ممنوع الود معلوم گردید پس غیر از اینها بوسه نوع است  
 اول محذوف اللام که وسطش صلا ساکن بوده باشد بهمز  
 وصل تعویض نکشته مثل غد که اصلش غد و بود دویم  
 محذوف اللام متحرک الوسط که از محذوف در او بهمز وصل  
 تعویض شده مثل ابن سیم محذوف اللام ساکن الوسط  
 که در او نیز بهمز تعویض شده مثل اسم اگر اصلش سمو  
 باشد و حکم همه این اقساما جواز این است رد و عدم رد  
 و در مثل این اگر محذوف را رد کنند همزه را میاندازند و  
 بنوی میگویند و الا ابنی اما ابنوی جائز نیست و همچنین  
 در اسم ستمی و سموئی جائز است نه اسموئی و اخضر آنچه را  
 که اصل او سکون است ساکن میکنند مثل غد و بعضی فتح

ما رد و ممنوع باشد از این نوع و قسم است و از آنچه



حکام

میدهد و غدوی گوید بفتح ذال **اکمال** در نسبت باخت  
و بنث خلافت سبب و به گفته که او مانند نسبت باخ  
و ابن اسکت چه نادر نسبت حذف میشود اگر چه بدل  
از واو باشد پس اخوی و بنوی میگویند و بنا برین رکنا  
که اصلش کلوی بود و واو را بنا بدل کرده اند تا اینکه  
بنانیت دلاله کند کلوی گویند بحذف نا و الف کلنا  
هم حذف میکنند بجهت کراهت اجتماع واو برین صورت  
قلب و بواو و اجتماع یا ات در صورت قلب و بنا  
و یونس گفته است ابقاء نادر است و بنث بجهت  
عوض بودن آن از اصلی واجب چه بمنزله حروف اصلی  
شده است پس اخت و بنتی گفته میشود و بنا به  
یونس نسبت بکلنا مثل نسبت بحبلی خواهد بود  
بسه وجه که ذکر شد اما فاعلا نسبت مرکب  
و آن برد و قسم است ضنا و غیر ضنا و غیر ضنا یا انکا  
است و یا مضمّن حرف و یا امزاجی پس چها قسم شد  
اما غیر ضنا پس نسبت بصداد و داده میشود مثل  
نا بطی و خمسی و بعلی در تابطا شرا و خمسه عشر که علم

در علم نسبت





باشد و بعلبک اما خسته عشر عدد بران نسبت نمید  
 چه اگر یکبار از خسته و عشر بپندازند انباش میشود  
 و اگر نیندازند و یا نسبت نزنند ثقل زیاده میشود و اما  
 اخذ پسر هرگاه جزء ثانی مقصود از اضاف باشد در وقت  
 نسبت جزء اول محذوف میشود و بیانی نسبت میدهند  
 و در این نیز مثل از پیری گفته میشود و هرگاه ثانی مقصود  
 نباشد ثانی حذف میشود مثل عبدی و عبد مناف  
 و امرئ در امر الفیس چون در مثل اینها ثانی مقصود  
 عده نیست پس اینها بمنزله بعلبک بوده اند و اینکه  
 جزء ثانی از مرکب مقصود عده نیست و با پنجهت حکم بعلبک  
 با وجار شده است منافق نیز در عبد مناف آمده است  
 نفیر بعضی گفته است مقصود نبودن جزء ثانی مسلم  
 نیست بلکه جزء مقصود است و کنیه اطلاق مثل  
 ابو عمرو در کنیه طفلی که پسندارد و محض برای تفرات  
 کنیه او کرده اند بقسم اول لاحق کرده اند که جزء ثانی مقصود  
 باشد مثل سائر کنیه ها پس در ابی عمرو میگویند و اما  
 قاعده نسبت جمع پس میگویم که جمع یا مصحح است یا مکسر

مبحث  
 در نسبت



حکم مصحح بمناسبت شنی در اول باب گذشت اما مکسر  
 پس اگر در معنی جمعیت باقی باشد در نسبت بمفرد شری  
 میکنند پس در نسبت بکسیکه علم فرائض میداند فرضی  
 میگویند و اگر در معنی جمعیت باقی نباشد بلکه علم باشد  
 ابقا او با لفظ خود لازم است پس در مساجد که علم باشد  
 مساجد گویند و در انصاف که علم بغلبه است انصاف گویند  
**فایده** پاره شواذ هست مثل رازی در نسبت بری و  
 بدوی در بادیه و هند او بکسرها و ضم آن در هند و مرقه  
 در مرو و مروی نیز گویند باقیاس و ازلی در نسبت بلمیزل  
 که انحصار شده است بخد ف لم یس بزی شده و از با الف را  
 بدل کرده ازلی گفته اند و ثلاثی منسوب بر ثلاثی نه بر ثلاث  
 بجهت اینکه معنی ثلاث ثلاثه است و این معنی در ثلاثی  
 مقصود نیست بلکه مراد لفظیست منسوب بر ثلاثی و همچنین  
 است خماسی و غیر اینها و عبثی و عبثی و عبثی در  
 منسوب بعبد الفیس و عبد الشمس و عبد الدار و حسان  
 پاره کلماتی هستند که در معنی قریب بمنسوبست و آنها بر دو  
 قسم است قسمی دلالت میکند بر کسیکه ملا بست و با چرخ و یا

حکیم





است و آن بروزن فعالست بنضعیف مثل جمال یعنی حبا  
 جمل و عواج حبا عاج و قسمیکه دلالت میکند بیکسکه  
 ملا بر چیزی باشد اما نه با صفت تکثیر و آن بروزن  
 فاعلست مثل نامر یعنی ذی تمر و در اینجا فاعل بر فعل  
 جار نیست بلکه آن اسمیست که برای ذی الشئ معصوم  
 و از اینجهت گفته شده که فرق میان این اسم فاعل است  
 که لفظ مذکر و مؤنث در این یکسان میشود بخلاف اسم فاعل  
 پس میگویند جمل شائل و ناز شائل پس در حایض و طالو  
 اگر مراد از حیض و زائطلاق باشد علامت ثبوتی دارند  
 و اینوقت مراد ثبوت حیض و طلاق میباشد قطع نظر از  
 حدوث آن در احد از منہ و اگر مراد معنی اسم فاعل باشد و  
 حدوث مقصود شود علامت ثبوت داخل میشود چه در  
 اینصورت بفعل جاری شده است چنانکه مقصود از فعل  
 حدوث بود از او هم حدوث مراد بوده مثلا میگویند فلانة  
 حائضة الان و طالفة غذا که باین معنیست تحيض لان  
 و تطلق غذا و این بنا بر مذهب خلیل بوده اما سبب حمل  
 کرده بر آنکه آنها صفت مذکرند مثل شئ و ازین اواز کوفون



نقل شده که سقوطنا ازین قبیل است **و هات** صا بمؤنث است  
 و طریا و باطلست بمثل امرئ حامله و مرغنه و عکسش  
 بمثل رجل عاشق و امرئ عاشق و جمل ضامرونا قد ضما  
 و در اینجا بحول الله احکام منسور بتفصیل تمام بانجا  
 رسید اگر چه اینقدر تطویل بوضع این مختصر متنا بنواما  
 چون از سائر کتب نحو و صرف باین ضبط و تفصیل بدون  
 حشو و تطویل در باب نسبت هم چیزی بنظر نرسیده بود  
 نکاشتن همه مذکور اثر لازم دانست **فصل در**  
 درین اسماء عدد اما حکم خودشان پس واحد و اثنان یا مذکر  
 مذکر و یا مؤنث مؤنث میشود و از سه تا ده حکم بعکس  
 یعنی یا معد و مذکر لفظ عدد را مؤنث میاورند یا مؤنث  
 مذکر مثلا اثنان رجال و ثلث نسأ میگویند و در بازده و  
 دوازده در مذکر احد عشر و اثنان عشر بنذکیر هر دو جنس  
 و در مؤنث احد عشرة و اثنان عشرة میگویند بنانیت  
 هر دو جنس و از سیزده تا نوزده در مذکر بنانیت هر دو اول  
 نذکیر جنس ثانی و در مؤنث بعکس گویند مثلا اثنان عشرة  
 مذکر و ثلث عشرة در مؤنث و در عشرون مانند آن از ثلثون

این  
 فصل  
 در  
 نسبت



واربعون تا تسعون مذکور و مؤنث برابر میشود و جزء ثانی  
 معطوف بجزء اول میباشد مثلاً احد و عشرين جلا  
 واحد و عشرين امرئ میگویند و در آنچه که زائد از مائه  
 و الف است بعطف میارند و مائه و الف را معطوف علیه  
 میسازند مثل مائه و واحد و جانز است که معطوف است  
 مثل واحد و مائه و اما حکم مثنیها که عبارتست از معدود  
 پس یا واحد و اثنان لفظ معدود را نمیارند بجهت استغناء  
 از آن بلفظ معدود مثل رجل و رجلان که صیغه آنها  
 هم معدود را دلالت دارد و هم عدد را و باقی اعداد را مییز  
 میاورند باین طریق که مییز ما بین عشر و مائه را منصوب  
 و مفرد مثلاً احد عشر رجلاً و مییز مائه و الف و مثنی  
 آنها و جمع الف را مجرور و مفرد میاورند مثل مائه رجل  
 و الف رجل و جمع مائه را در اعداد ترك کرده اند ختم  
 نصب مییز بجهت تمیز بودنش و جوشن باضافه عدد بسو  
 او و در مییز احد عشر و اثنان آن جرّ جائز نشد بجهت  
 اینکه اگر اضافه شوند لازم میاید که سه کلمه در حکم يك  
 کلمه بوده باشد چه مضاً و مضاً الیه در حکم يك کلمه است



بخش اسماء  
منصوب  
بخش فعل

فصل چهارم در بنا اسماء منصوبه با الافعال و اینها  
پنج اسمند که بجهت تحل معنی فعل و شباهت و عمل میکنند  
اول **صداست** و آن حدیثیست که از فعل مشتق باشد  
یا فعل از او مشتق شده است بنا با اختلاف مشهور و عمل  
میکند عمل فعل خود را مطلقا مکرر و قنیکه مفعول باشد که  
در هر حال عمل نمیکند بلکه و قنیکه از فعل بدل باشد و در  
آن دو وجه است بنا بر آنچه ذکر کرده اند افعال فعل محذوف  
و افعال مصدر و بعضی گفته است که دو وجه عبارتست از  
اعمال مصدر بجهت مصدریت و بدلیت و اعمال فعل محذوف را  
و وجهی نیست و اظهر افعال مصدر است بجهت مصدر و از بدلیت  
و مصدریت که جنس معنی فعل و حامل او است و این وجه غیر از  
دو وجه مذکور است و اکثر اینست که مصدر مضارع باشد پس  
فاعلش معمول آن بر او مقدم نمیشود و افعال آن بلام ضعیف  
است چنانکه در پربیت ضعیف النکایه اعداء یخال  
الفرار یاخی الاجل بنصب اعداء و و مرا اسم فاعل و آن  
اسمیت که دلالت میکند بر حدث و فاعل آن با معنی حدث  
مثل ضاب پس اگر صله ال باشد عمل میکند مطلقا و الا مشرو

بخش فعل





براینکه بمعنی خال و استقبال باشد و بنفی یا استفهام یا  
 مخبر عنه و یا موصوف یا ذی خال اعتماد کند و اگر بمعنی ضمای  
 باشد مشهور اینست که عمل نمیکند اما کسائیر در بنیست  
 خلافست که او افعال را در اینجا هم جایز دانسته و جهو گفته  
 که و کلبهم باسط ذرا عید بالوصید حکایت خال فاضیه  
 چون درین مختصر غرض بیان میریک از مسائل صرف و نحو است  
 و اختصاص بیکى ندارد صیغه اسم فاعل را هم بیان کنیم پس بدانکه  
 اسم عمل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل میاید و او را از مضاع  
 معلوم میگیرند حرف مضاع را حذف کرده و الف فاعلیه  
 میافا و عبر آورده و مقابل آخر را کسر زاده و تنوین که متم  
 اسم است با آخرش لاحق میکنند مثل طالب تصریف و اینست  
 طالب طالبان طالبون طالبه طالبان طالبات طوالب  
 و طلبه و طلاب و طلب و از رباعی مجرد و میزد مطلقا بعد از  
 حذف حرف مضاع میم مضموم بجای او آورده و مقابل آخر را  
 کسر زاده با آخرش تنوین لاحق میکنند مثل مدح ازید حرج  
 و مدح ازید حرج و مکرم ازید مکرم بکسر زاده مقابل آخر  
 است و تصریف مکرم مثلا اینست مکرم مکرمات مکرمون

فاعل و فاعل



تجسس مفعول

مکرمه مکرمات مکرمات سیم اسم مفعول و آن اسمیست  
که دلالت میکند بر حدث و مفعول آن و آن در عمل و شرط  
مثل اسم فاعلست قاصیغه او از ثلاثی مجرد برون مفعول  
میاید و از خرید ثلاثی و از رباعی مثل مضاع مجهول از باب  
باشد و تفاوت در اینست که در اسم مفعول بجای حرف مضاع  
میم مضمومه میباشد و با خرش نون لاحق میشود و او را  
مطلقا از فعل مضارع مجهول میگیرند بحذف حرف مضاع  
و الحاق نون که علامت اسمیت است مثل مکرم و مدح  
و مندح بفتح ما قبل آخر اما در ثلاثی مجرد بجهت فع التثانی  
آن با اسم مفعول باب فعال ضمه میم را بدل بفتح کردند و  
عین را هم بجهت فع التثانی با اسم زمان و مکان ضمه داده  
ضمه را بجهت عدم وقوع مفعول در کلام عرب شباع میکند  
و احوال شده مفعول میشود و تصرف مثل مضروب  
مکرم اینست مضروب مضروبان مضروبون مضروبون مضروبون  
مضروبان مضارب و مکرم مکرمات مکرمون مکرمه مکرمات  
مکرمات چهار صفت مشبّهه و آن اسمیست که دلالت کند  
بر حدث و فاعل آن بمعنی شوی و این از لازم میاید نه از منع

تجسس مفعول





بخلاف اسم فاعل مثل حسن و خشن و علیم و مخفی نماید که مراد  
 از لازم نه است که فعل در واقع فاعل گذشتند بمفعول علاقه  
 نگیرد بلکه مراد است که تعدیه او بمفعول مقصود نباشد و  
 محض ثبوت صفت بقا علش مقصود باشد قطع نظر از تعلق  
 او بمفعول که در اصطلاح این اسم لازم گفته اند چنانکه عیط  
 و یمنع را با این اعتبار لازم گفته اند پس کسی ایراد نکند که علیم  
 متعدیست و صفت مشبّهه از متعدی نیز آمده زیرا که علیم  
 باعتبار مذکور لازمست و عمل میکند مطلقا بدون شرط زمان  
 تبصره معمول صفت مشبّهه را سه حالت است دفع بفاعلیت  
 و نصب بتمیز اگر نکره باشد و بتشبیه مفعول اگر معرفه باشد  
 و جر باضافه و صفت باهیریک از این سه حالت یا بالامست  
 و یا بی لام و معمول باهیریک از این شش قسم یا مضافست یا بی لام  
 یا مجرّد از اینها و از این هجده قسم مثل الحسن وجهه و الحسن  
 وجهه مجرّد معمول ممنوع است و در حسن وجهه مجرّد حلافت  
 بعضی جایزند است مگر در ضرورت بعضی جایز است  
 مطلقا اما بواجب پس آنچه بیک ضمیر مشتمل است احسن است و آنها  
 نه است و آنچه بدو ضمیر مشتمل است احسن که دو است احسن نیست



اشمال او بضمیر را بد که مستغنی عنه است و خالی از ضمیر قبیل است بحکم  
عدم رابط و آن چهار است و ازین شکل ضبط آنها است

بالرابع	بالنصب	بالجذر	
الحسن وجهه	الحسن	ممنوع	
الحسن الوجه	الحسن	الحسن	
الحسن وجهه	الحسن	ممنوع	
الحسن وجهه	الحسن	الحسن	
الحسن الوجه	الحسن	الحسن	
الحسن وجهه	الحسن	الحسن	

وصیغهای صفة مشبّهه مختلف و متکثر است مثل صَعْبٌ  
وَمِلْحٌ وَصُلْبٌ وَحَسَنٌ وَخَشِنٌ وَجُنُبٌ وَجَبَانٌ وَشَجَاعٌ وَ  
عَطْشَانٌ وَاحْوَلٌ وَاحْمَرٌ وَشَرِيفٌ وَذَلُولٌ خَائِضٌ وَ  
فَعِيلٌ بمعنی مفعول مذکر و مؤنث یکسان باشد مثل قَتِيلٌ وَجَرِحٌ  
مَكْرٌ وَقَتِيلٌ از قبیل اسماء باشد مثل ذِبْحٌ وَلَقِيطٌ وَدِرْفَعُولٌ  
بمعنی فاعل نیز مذکر و مؤنث مساوی میباشد مثل امْرُؤٌ وَصَبُورٌ  
پنج اسم تفضیلست و آن اسمیست که دلالت کند  
بموصوفی بربادت بغیر و صیغه او افعلسن برای مذکر و فعلى  
برای مؤنث و بنا نمیشود مکرر از ثلاثی تا ممتصرف قابل تفاضل

جمله فعلی و فاعلی

جمله تفضیلی





که از او افعـل بـغیر تـفضیل بنا نشود پس از درج و صا و نعم و  
 مان و عور و خضر بنا نمیشود و در آنچه شرط مفقود باشد  
 باشد و نحو آن توصل میشود مثل هو اشد درجه و احمو من  
 هبتقه و ابیض من اللبن گفته اند که شاذ است بجهت انتفا  
 شرط اخیر چه از آنها افعـل بـغیر تـفضیل نیز بنا میشود بالجمله  
 هر چه لون و عیب باشد بنا افعـل تـفضیل را از او خلافت  
 دانسته اند و اکثر اینست که بجهت تفضیل فاعل بوده باشد و  
 گاهی برای تفضیل مفعول نیز میاید مثل عذر و الوم و اشغل  
 و اشهر و اعرف ثم افعـل تـفضیل استغال میشود با بمن  
 و یا بال یا باضا پس در صور اولی مفرد مدکر میشود مثل الهند  
 و الزیدان افضل من عمرو و گاه من مجذوف میباشد مثل الله  
 اکبر ای اکبر من ان یوصف و در صور ثانیه با موصوفش مطابق  
 میباشد و با مرجع نمیشود مثل هند افضل و الزید الافضل  
 و در صورت ثالثه یا مراد تفضیل است بمضای الیه واجب  
 است که انهم داخل بتحت مضای الیه باشد و مطابقت و عدم  
 مطابقت هر دو جایز است مثل الزیدان اعلم الناس و  
 اعلم الناس و اگر مقصود تفضیل او باشد مطلقا پس مطابقت



واجبت مثل یوسف احسن خونه والزبدان احسن اخوتهم  
ای احسن الناس من بینهم **خاتمه** افعال التفضیل  
بضمیر مستتر رفع میدهد اتفاقا و مفعول به را نصب میدهد  
و رفع را درفش نظامرقلیست مثل رایت جلا احسن من ابوه  
و در مثل ما را رایت جلا احسنی بعینه الکحل منه فی عین بد  
رفع را درفش سیاست **باب چهارم** در بیان اقسام  
فعل بحسب صنف پس میگوییم که اصناف فعل بنا بر آنچه مختص  
ذکر کرده یا زده است ماضی مضارع امر لازم متعد مبني  
از برای مفعول افعال قلوب افعال ناقصه افعال مقاربه افعال  
مدح و ذم فعلا تعجب و مراد از صنف قسم کلیست و خمس  
است مثل حیوان و فعل از او نوعیست مثل انسان و غیره  
از اصناف مذکوره از او صنفیست مثل رومی و تعداد ماضی  
و مضارع و امر در مقابل باقی افعال خالی از نظیرند پس حیوان  
خالی از اینها نخواهند بود و همچنین که لازم و متعد و مبني  
از برای مفعول در مقابل آنها و اینها در ضمن چند فصل بنا  
میشود **فصل اول** در تعریف فعل ماضی و حکم او از  
اعراب بنا پس بدانکه فعل ماضی آنست که دلالت کند بجا اثر

از فاعل فعل  
بحسب صنف

فعل ماضی



## فصل فی ضرایع

بحدث و بهیاتش بزمان اینکه پیش از زمان حاضر است و ضعا  
 و مبنی میشود مطلقا و با غیر ضمیر رفع متحرک و غیره و او مبنی  
 میشود با فتح مثل ضرب ضرب با ضربت بسکون تا و ضربتا  
 و با ضمیر رفع متحرک مبنی بسکون مثل ضربت ضربت ضربتا  
 و ضربتم و ضربت و ضربتا و با و او مبنی بر ضم می شود مثل  
 ضربوا **فصل دوم** در تعریف فعل مضارع و بنای احکام  
 آن بدانکه فعل مضارع آنست که بماده اش بحدث دلالت کند  
 و بهیاتش بزمان حال و یا استقبالی با یکی از حروف ثبوتی و او را  
 چهارده صیغه است و متکلم را مثل اضرب و تضرب و شش  
 مخاطب و مخاطبه را مثل تضرب تضربان تضربون تضربن  
 تضربان تضربن و علامت متکلم و حده الف است علامت  
 متکلم مع الغیر فون و علامت خطاب تا و علامت غیب تا  
 و اصل در فعل بنا است ما فعل مضارع بجهت شباه  
 اسم از اصل خود خارج و معرب شده است و باین جهت او را  
 مضارع گفته اند چه مضارع بمعنی مشابهاست اما  
 شباهت لفظا ظاهر است که بضرب مثلا برون مضارب است  
 بوزن عروضی اما معنای پس از چند وجه است از جمله اینست



کہ ہر دو صفت و خبر واقع میشود مثل رجل یضرب یا ضارب  
 جائز و زید یضرب ضارب در اعنوار معاً مختلفہ مثل  
 لا تأکل السمک و تشرب اللبن کہ تشرب معاً چنداً محتملست  
 یکی اینکه کلام مسنأف بودہ و اوہم اسہینا فرما باشد و اینکه  
 عطفاً شد بجای لا تأکل و اوہم معنی معیت باشد یعنی بکر  
 منك اكل السمک مع شرب اللبن سہم اینکه معطوف باشد  
 بجای تأکل یعنی لا تأکل السمک و لا تشرب اللبن و بنا بر اول  
 تشرب مرفوع میباشد و بر ثانی منصوب بر ثالث مجزوم پیر  
 فعل مضارع معر میشود مکروفتیکہ فون تاکید ثقیلہ یا  
 خفیفہ یا فون ضمیر جمع مؤنث با و ملحق شود کہ در انصور  
 بجهت شدت اتصال فونان آخر مضارع بمنزلہ وسط میباشد  
 پس اعراب اخل نمیشود و اعراب و رفعت و نصب است  
 و جزم رفع و قسبکہ از ناصب جازم مجرد باشد مثل زید یضرب  
 و نصب بحروف ناصبہ خواہ در لفظ باشد و خواہ در تقدیر  
 و تقدیر و قبلیست کہ فعل مضارع بعد از حتی یا لام کی یا او  
 یا لام ججود واقع شود و لام ججود لام جارہ است و خبر کان  
 مثل است لا دخلها و لا لزمک و تعطینہ حتی و ما کان اللہ

در حجاب داخل بند و





لیعدّ بهم وانت فیهم وبعد از فا و وا که در جواب یکی از اشیا است  
 واقع باشد و آنها امر است و هنی و نفی و استغناء و تمنی و عرض  
 مثل زنی فا کرمک ولا تطغوا فیه فیحلّ علیکم غضبی فانائنا  
 فتحذفنا و هل اسئلك فتجبیبی و لیقنی عندک فافوز و الا تنزل  
 بنا فتصیب خیرا و امثله و او نیز بقیاس را معلوم میباشد که در  
 همه اینها فعل مضارع منصوب است بنقدیران ناصبه و جزم  
 مضارع بحروف جازمه میباشد خواه لفظا و خواه نقدا  
 و تقدیرا و قنیت که بعد از یکی از اشیا است باشد سوای نفی  
 بشرط قصد سیئه مثل زنی اکرمک و لا تکفر تدخل الجنة  
 و هل اسئلك تجیبی و لیقنی عندک افز و الا تنزل بنا تصیب  
 که در همه اینها فعل مضارع مجزوم میباشد بنقدیران شرطیه  
 و در تدخل الجنة بجهة اللقاء ساکنین لام تدخل مکسور میثو  
 بنا بقاعه اذا اللقی الساکن بالساکن حرك بالکسر و بینا نونان  
 مذکور انشاء الله در باب حرف خواهد آمد و فعل مضارع  
 مجزوم میباشد بکلم مجازات و از آنها بعضی حرفست بعضی اسم  
 و در فعل اجزم میدهند یکبار بشرطیه و دیگر را بجوابیت و  
 آنها عبات است ان شرطیه که از حروف جازمه است و اما اذا



وحيثما باما که بدون مانع مجزئ و این منی مطلقا و منا ومن  
 واتی واتی پس اگر شرط و جزاء هر دو مضاع باشند یا اول  
 آنها مضارع پس جزم واجب در مضاع مثل ان تزرع زراة  
 وان تزرع فقد زرتك و اگر ثانی مضاع باشد پس راورد  
 است جزم و رفع بجهت ضعف تعلق جازم بسبب تخیل ماضی  
 مثل ان انانی نیدانه و اینیه قد ندیب هر جائیکه او را شرط  
 نمیتوان کرد و اوفای لازم است مثل اینکه جمله اسمیه باشد  
 یا انشائیة یا فعل جامد یا ماضی مقرون بقدم مثل ان یقیم فانا  
 اقوم و ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و ان تهم فسی ان اقوم و ان تهم  
 فقد قمت و اگر ماضی منصرف باشد بدون قد لفظا یا نقیضا  
 پس و اوفای نیست یا منفی بلا جاپز است و ترك آن و اگر  
 منفی باشد بمان و لرفا و اجبت و در جمله اسمیه اذا فجائیة  
 موضع فامیاید بجهت قرب معنی و از فاجده منبئ است حلا  
 امری بعد از امری پس در او معنی تعقیب و این را از مخصوص  
 بحلة اسمیه چنانکه اذا شرطیه مخصوص بحلة فعلیه مثل  
 و ان تصبرهم سیئه بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم  
 یقنطون **خاتمه** حروف ناصبه چنانکه است ان لن

بجهت ناصبه



کی از آن و عمل لفظی اینها اینست که رتثیه و جمع مذکر و مفرد  
 مؤنث مخاطبه مطلقا نون عوض رفع را میاندازند مثل ان  
 یضرباوان تضرباوان یضربواوان تضربواوان تضربه و ینج  
 صیغه که مفرد مذکر غائب مفرد مؤنث غائبه مفرد مذکر  
 مخاطب متکلم وحده و متکلم مع الغیر باشد اگر صحیح اللام  
 باشد لامش را نصب میدهند مثل ان یضرباوان تضربه و غائبه  
 و مخاطب ان اضرباوان تضرباوان اگر معتل اللام باشد اگر و او  
 و یا است باز نصب میدهند و اگر الفست عمل نمیکند مثل ان  
 یدعواوان یرمی ان یجشی و در جمع مؤنث عمل نمیکند و عمل  
 معنوی آن تاویل بمصدر و عمل لن نفی فعلست کی تعلیل و ان  
 برای جواب جزاست و عمل از آن و شرطی یکی استقبال  
 فعل و دیگری عدم اعتناء آن بر ماقبل خود پس اگر حال باشد  
 چنانکه کوئی بکسی که خبری بتو بگوید ان اظنک کاذبا عمل  
 نمیکند و هر چند بر قبیکه بما قبلش اعتنا نکند مثل انا  
 ان اکرمک و حروف اجازت پنجست لم لانا لام امر  
 لاء نهی ان شرطیه و عمل لفظی اینها هم حذف نوشتن رتثیه  
 و جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطبه مطلقا مثل لم یضرباوان یضرباوان

جزای فاعل



ولم يضربوا ولم تضربوا ولم تضربوا ودر پنج صیغه مذکوره در  
 صحیح اللام حذف حرکه است لام ودر معتل اللام حذف  
 حرفت مطلقا مثل لم يضرب لم تضرب لم تضرب لم تضرب  
 ولم تضرب لم يدع ولم يرم ولم يخش ودر جمع مؤنث عمل  
 نمیکنند چه او مبنی است عمل معنوی لم ولما قلب مضاعفا  
 بماضی و نفی است ماد لم بانقطاع ودر لما با استمرار نفی لالا  
 و فرق در میان لم ولما از چند وجه است یکی اینکه حذف فعل  
 لما جاز است بخلاف لم و دخول ادوات شرط بلم جائز است  
 بخلاف لما و غالباً بالما توقع و انتظار میباشد باللام و لام  
 امر برای حصول فعل است مثل لیضرب یعنی باید بزند و لا نهی  
 برای طلب ترك فعل مثل لا یضرب یعنی باید نزنند و ان برای شرط است  
 است و فعل را جرم میدهد و لا را برای شرطی دویم را برای  
 جزائیت مثل ان تضربنی اضربك **فصل** در بیان فعل امر  
 بدانکه فعل امر صیغه ایست که وضع شده است بطلب فعل  
 از فاعل مخاطب بحدف حرف مضارع و در اعراب بکنا و خلافت  
 کو فیه قائلند بر اعراب مجزوم بودن او باللام مقدّم و بصریون  
 قائلند بکنا او در صورت جرم و اعراب و مفسر مذکور صحیح الآخر

یا قاضی



بسکون و در معتل الاخر بحذف حرف عله و در نشیه و جمع  
 مذکر و در مفر مؤنث بحذف فون و جمع مؤنث که با تفاق می  
 است مثل اضرب اضربا اضربوا اضربوا اضربوا و  
 اخش واغزو ارم اما قاعده اخذ صیغه فعل اصل مضارع  
 پس حرف مضارع میاندازند اگر ما بعدش متحرک باشد بهمان  
 حرکت آخرینیا کرده و آخرش را بصورت جن میارند مثل صرف که  
 اصلش تصرف بود و اگر ساکن باشد بعد از حذف حرف مضارع  
 میهند بعد از یا تعسرا ابتدا بسکون با و ل صیغه همزه وصل می  
 میارند اگر ما بعد ساکن مضموم باشد همزه را مضموم میارند  
 مثل انصر از تنصر و اگر مفتوح یا مکسور باشد مثل اعلم  
 از تعلم و اضرب از تضرب و همزه را مفتوح نیاورده اند تا  
 بمتکلم و حله التباس نرساند فصل چهارم در بیان  
 لازم و متعدی لازم آنست که فعل ارفاعل بمفعولی نکند  
 مثل هب ید و متعدی آنست که چنان باشد مثل ضرب  
 ید عمر او لازم متعدی میباشد یکی از اسباب تعدیه مثل  
 همزه باب فعال مثل از هب ید عمر او تضعیف عین تفعیل  
 مثل فرجت و الف مضافه مثل ما شیده و سیر استفعال

تکرار متعدي



مثل استخراج و حرف جر مثل ذهب بريد و متعدی بياك  
 مفعول مثل ضرب بد و مفعول كه ثانی آنها غیر اول باشد  
 مثل اعطى يا عين او باشد مثل علم و بس مفعول مثل اعلم  
 و جايز است اکتفا بمفعول اول این نوع مثل مفعول باب  
 اعطيت چنانکه کوي اعلمت زيدا و جايز است استغنا از او  
 مثل اعلمت عمرا منطلقا و مفعول دوم و سیم ان مثل مفعول  
 علمت می باشد در وجوب کر یکی از ایشان در وقت ذکر  
 دیگری و جواز حذف هر دو با هم **مختار** مبنی از بر مفعول  
 سابقا بتفصیل مذکور گردید لهذا برای او در اینجا فصلی  
 قرار داد **فصل پنجم** در افعال قلوب و آنها افعال است که  
 بجملة اسمیه داخل میشوند بجهت بنا انشاء جملة از یقین  
 یا ظن و مبتدا و خبر را نصب میدهند بجهت مفعولیت  
 و جايز نیست حذف یکی از ایشان مگر بحذف دیگری و ان  
 آنها و جد و الفی برای تبیین خبر است مثل انهم الفوا ابائهم  
 ضالین و جعل و نزع برای ظن خبر مثل زعم الذین کفروا  
 ان لن یبعثوا و علم و رای برای هر دو از یقین و ظن و غالب  
 یقین است مثل انهم پروند بعیدا و نوبه قریبا و ظن و خال

چنانکه در  
 کتاب  
 شرح  
 فی  
 شرح



باب اول

فصل اول در بیان افعال ناقصه

و حسب نیز برای هر دو میباشد اما غالباً اینها ظن  
است مثل حسبت ید قائما مسئلت و قنیکه افعال و ب  
متوسط باشد میان بیندا و خبر یا موخر باشد جاز است  
ابطال آنها لفظاً و محلاً و اینرا الغاء مینامند مثل زید علم  
قائم وزید قائم علمت و اگر با سنفها یا نفی یا لام یا قسم داخل  
باشد ابطال عمل آنها لفظاً و اجتناب و اینرا تعلیق مینامند  
مثل لنعلم انی الخیرین احصی و علمت لزید قائم و شش مثل  
در افعال ناقصه و اینها داخل شوند بمبند و خبر و مبند را  
بخودش اسم کرده رفع میدهند و خبر را خبر کرده نصب  
میدهند و مشهور از آنها این افعال است کان صا اصبح  
اضحی امس ظل بات لیس ما زال ما برح ما انفک  
ما فنی ما دام و در همه اینها تقدم خبر بر اسم جاز است  
در غیر پنج فعل آخری تقدم مشر بخود آنها نیز جاز است و کان  
و ما عدا و ما فنی و لیس و ما زال نامده نیز استعمال شده  
که بمرفوع آنها اکتفا کرده اند و همه متصرفات این افعال  
عمل آنها را میکنند از رفع اسم و نصب خبر و از مضارع مجز  
بسکون کان حذف فون جاز است مثل لم اک بغیا بشر علم



اَتَّصَا آن بضمیر نصب یا بساکن و از این جهت در مثل لم یکنه  
 ولم یکن الله لیغفر لهم حذف نون جابر نشد ثَمَّ در مثل  
 النَّاسُ مَجْرُؤُونَ بَاعْمَالِهِمْ آن خیرا فحیرا و ان شرافشیر چهار وجه  
 است نصب اول و رفع ثانی آن خیرا فحیرا و رفع هردو آن خبر  
 فحیرا و نصب هردو آن خبر فحیرا و عکس اول آن خبر فحیرا  
 اعراب اول بکان است و رفعش باسمیت و نصبش بمجربیت  
 و رفع ثانی بمجربیت مبتدا محذوف است و نصبش بفعل مقدر  
 و حذف کان با اسمش و ابقاء خبر بعد از آن و او بسیا است  
 و مطرد و هم چنین حذف مبتدا بعد از فاء جزا بخلاف حذف  
 کان با خبر و ابقاء اسم او و حذف فعل ناصب که در اطراد مثل  
 آنها نیستند و از اینها معلوم میشود که وجه اول اقویست  
 و اخیر اضعف و وجه متوسط متوسط فصل هفتم  
 در افعال مقاربه و آنها کار است و کرب و اوشک برای  
 قریب خبر و عسے برای رجاء آن و انشأ و طفق برای شروع  
 در خبر است و عمل اینها عمل کان است و اخبار اینها جمله مثبتا  
 مبتدا بمضارع و در دو فعل اول غالب تَجَرَّ خبر اوست  
 از آن مثل و ما کار و ایفعلون در فعل وسط غالب قنن است

تَجَرَّ و طَفَّق و انشأ





بان مثل عسے رتیکم ان یرحمکم ودرد و فعل اخیر اقتران آن بان  
 جابر نیست مثل طفو زید یکب عسے وانشاء و کرب همیشه  
 ماضی میباشد اما یکا رو یوشک و یطفو مضارع کار و  
 اوشک و طفو آمده است و کاسی عسی و اوشک از خبر مستغنی  
 میشوند مثل عسے ان یقوم زید پس در مثل زید عسی ان یقوم  
 دو وجه جابر است افعال عسی در ضمیر نید که در بنصورت  
 ما بعد شرح خبر او باشد و تفریق و از ضمیر و در بنصورت یا بعد  
 اسم او باشد که از خبر غنی میکند و اثر این در تانیث و ثنیه  
 جمع ظاهر میباشد پس بنا بر اول میگوئی هند عسے ان یقوم  
 و الزیدان عسیا ان یقوموا و الزیدون عسوا ان یقوموا و بنا  
 بر ثانی عسے باید گفت در همه اینها فصل است در افعال  
 مدح و ذم و آنها افعال است که موضوعند بانشاء مدح  
 یا ذم و از آنها نعم است و بئس و ساء و هر یک از اینها  
 رفع میدهند بفاعل معرف بال یا مضی بسوی معرف بال  
 یا بضمیر مستتری که مفسر باشد بتمیز و بعد از فاعل مخصوص  
 مذکور میشود مطابق فاعل مثل نعم المرأة هند و بئس النساء  
 الهندات و ساء رجلا زید و درین تراکیب وجه است یکی

شرح  
 بنوعی  
 و تانیث



اینکه مخصوص مبنی باشد مؤخر باشد و فعل وفا عل خبر او دیگر  
 اینکه مخصوص خبر مبنی محذوف باشد و بنا بروجه اول  
 بکلمه می باشد و بروجه ثانی در جمله و از اینهاست حب  
 و الاحب و اینها مثل نعم و بشر هستند و فاعلشان در  
 مطم و بعد از آن مخصوصشان است جایز است و درن تمیز  
 یا حال پیش از مخصوص یا بعد از او و فوق مخصوص مثل حب  
 الزیدان و حب زید را کجا و حب زید امرئه هند **فصل**  
 در بیان فعل تعجب و آن در دو فعل است که با نشأ تعجب وضع شده اند  
 و صیغۀ آنها ما افعله و افعل به می باشد و بنا نمیشوند مگر  
 از آنچه که افعل تفضیل از او بنا میشود و در باقی جاهها باشد  
 و باشد به انشاء تعجب میشود و در آنها تصرف نمیشود و ما  
 بدون خلاف مبتداست یا ما خلافت را نیست که یا ما بمعنی  
 شئ و ما بعد شئ خبر او است یا موصول است و ما بعد شئ صلوات  
 و خبر محذوف است و ما بعد با فاعل است نزد سبب و به و باز آمده است  
 و مفعول است و نزد اخش و با برای تعدیه است یا زائده است  
 خاتم و قنیکه و غامل در ظاهر که بعد از آنهاست  
 نزاع کردند پس غمال هر کدام از ایشان جایز است مثل خبری

تجمل فعل تعجب

تجمل انشاء



و اگر مضمی زید و ضریب کرمیت زید اما بصیرتین اعمال ثانیا  
 اخینا کرده اند بجهت قرب و بمفعول و عدم استلزام آن فعل  
 اجنبی و عطف بر جمله را قبل از اتمام آن و کوفیون و لرا اخینا  
 کرده اند بجهت سبق او و عدم استلزام آن اضمّا قبل الذکر  
 و بهر کدام عمل زاده شود فاعلا در ممل بوقوع ظاهر مضمی  
 میکنند و اما مفعول پس اگر ممل عامل اول باشد مفعول<sup>عطف</sup>  
 میباشند و اگر ثانی باشد مفعول مضمی مکرر است که از حذف  
 و اضمّا مانعی باشد پس مفعول را ظاهر میکنند مثل حسبه  
 و حسبه ما منطلقین الزیدان منطلقا که بحسبه عمل زاده و  
 زیدان را فاعلا و منطلقا را مفعول او گرفته اند و مفعول اول  
 در حسبه ما مضمی و ثانیا مظهر کرده اند که منطلقین باشد  
 بجهت مانع از حذف و اضمّا اما از حذف بجهت آنچه بقا  
 ذکر شد که تنها یکی از مفا عیل افعال قلوب محذوف نمیشد  
 و اما از اضمّا بجهت اینکه هرگاه مفرد اضمّا شود با مفعول  
 اول مخالف میشود و اگر مثنی باشد با مرجع اما بنا بر تحقیق  
 در این صورت اصولا ننازع نیست چه فعل اول مفعول مفرد  
 میخواهد و دوم مثنی<sup>مفعول</sup> پس با مر و احد متوجه نیستند نانازع



باشد **باب پنجم** در اقسام حروف بداند که اصناف حروف  
بسیار است حروف جر حروف مشبهه بالفعل حروف عطف  
حروف تنبيه حروف ندا حروف تصدیق حروف نفی حروف  
استثنا حروف خطا حروف فصل حروف تفسیر حروف مصداق  
حروف تخصیص حروف تقریب حروف استقبا حروف انقضا  
حروف شرط حروف تعلیل حروف دایع لامتا ناء نانیث ساکنه  
نونات هاسک اما حروف جر وانها را حروف اضافیه  
میگویند چه معنی فعل را میکشند بسواسم و شبیه میدهند  
با و آنها را بجهت سهیل ضبط بنظم ابراد کرد با و نا و گ  
لام و واو و مند و مذ خلا رجاشا من عدا فی عن علی حتی  
و هم اینها بمد خولشان جر میدهند واسم اگر چه از حروف اقویه  
و حروف بنفسه نمیتواند بر او عمل کند اما در اینجا ها چون حامل  
معنی فعل و مفعول است با اسم بآن لحاظ عمل میکنند پس در  
مثال عمل عمل فعلت اگر چه ظهورش از حروفست فنبصر  
اما معنی اینها پس ترتیب حروف تهجی ذکر خواهد شد الی  
هشت معنی دارد یکی انها غایت مثل الی المسجد الاقصی  
واتموا الصیام الی اللیل و غیر معنی و این وقت نیست که چهر



یجری بیکر ختم شود و جماعی بر آن قایلند و قول اتحادی  
 الی الله ای مع الله سیمر ندید که مبین فاعلیت مجرورش  
 باشد بعد از آنچه مفید حب یا بغض باشد مثل رب السجراج  
 الی و لام در این صورت مفید مفعولیت مجرور است چنانکه آید  
 انشاء الله چهارم بمعنی لام مثل الامر الیک و بعضی در اینجا  
 بمعنی انتها غایت گرفته اند ای الامر منک الیک پنجم بمعنی  
 و این مال گفتند است که مکر است این که لجمعکم الی یوم القيمة  
 از او باشد ششم بمعنی من که ابتداء غایت باشد هفتم  
 بمعنی عند هشتم توکید که زائد است و حرف چهارده  
 دارد یکی الصاق مثل مرتب بزیاد و دوم بمعنی الی بود مذکور  
 او بفعل مثل کتبت بالعلم سیم بمعنی محبتا مثل اثبت  
 الفرس بسرجه ای مع سرجه چهارم مقابله مثل بعث هذا  
 بهذا پنجم تعدیه و مراد ازین تضییع فعلست بمعنی تصیرا  
 مثلا ذهب بزیاد صیتره زاهبا و این بمعنی بغیر یا نمیشود  
 اما اگر مراد از تعدیه ایضا بمعنی فعل باشد معمول بواسطه  
 حرف جر پس هه حروف جازه در او برابر است ششم ظرفیت  
 مثل جلسب بالمسجد ای فی المسجد هفتم قسم مثل بالله لا فلان



کذا هشتم سببیت مثل ضربت یداً بعضینا منهم بدلیت  
 مثل قول حماسه فلیت لی بهم قوماً اذا ركبوا شتوا لا غارة  
 فرسانا وركبانا و منهم مجاوز مثل عرج ما نند فاسئل به  
 خبراً ای عنه یا سرفه تمام بمعنی علی طانند و منهم من را تانند  
 بقنطار ای علی قنطار و لایک بتم تبعیض مثل من تانند  
 عیناً یثرب بها عبداً الله ای منها پیپی مکرر غایت مثل  
 الی طانند و قد احسن ای الی چنانکه ابن هشام در معنی  
 تصریح نموده است چنانکه مکرر تاکید که زائد میگویند مثل  
 و کفی بالله شهیداً ثا معنی آن قسم است مثل ثا لله لا فاعل  
 کذا حتمی بمعنی انهم غایت است مثل الی و مینا او و الی سه  
 فرست بکی اینکه مدخول حتی باید مظهر باشد اگر چه کوفه  
 و مبرر در این خلاف است بضمیر نیز بنوعی ایشا لا حق پیشو  
 در امر اینست که گفته اند در صورت فقدان قهرینه که مقتضی  
 دخول ما بعد بحکم ما قبل یا عدم دخول باشد در حق حمل  
 بدخول میپوشد و در الی حمل بعدم دخول نظر غالب است  
 انفراد هر یک در محلی که وقوع آن دیگری در آن مقام جایز نیست  
 اما ثانی در حق آن قبلیست که مضاع منصوب بعد از آن واقع شود





در نزد بعضی مطلقا و بعضی مقید کرده اند باینکه باطامکوف  
 باشد مثل کاریتانی صغیرا و بعضی این معنی را مطلقا نفی  
 کرده اند سیم بمعنی استعلاء و از عرب نقل شده که گفتند  
 کیف اصبحت در جواب گفت کخیرای علی خیر چهارم  
 مبارزت مثل سلم کاندخل پنجم توکید که زائده میگویند  
 و پس کثله شیء را با و مثل آورده اند و بعضی از محققین کافرا  
 در اصل معنی گذاشته اند و در آنوقت قطعاً دلائل بنف  
 مثل خواهد کرد با مبالغه لاهر بیست معنی دارد یکی استخفا  
 مثل و بل للطففین و مرا خصنا مثل الترحج للذات سیم  
 ملکیت مثل له ما فی السموات چهارم تملیک مثل هب  
 نزدیکینا را پنجم شبه تملیک مثل جعلکم من انفسکم  
 ازواجاً ششم تعلیل مثل لا یلا فقیرش و لا یلا فبعض  
 گفته که متعلق است بفلیعبد و او بعضی بمابیش ای  
 فجعلهم کعصف ما کول لا یلا فقیرش هفتم تاکید نفی که  
 بعد از نفی کان میباشد و لام محمودینر کویند مثل ما کان الله  
 لیعدبهم هشتم بمعنی الی مثل بان ربک اوحی لهما نهم  
 بمعنی علی که استعلاء حقیقیرا باشد مثل وتله للجبین نهم



بمعنی فی مثل مضی سبیلہ یا نری بہ بمعنی عند مثل قول  
 ایشاک ثبتہ لمحس خلون ای عند محس و انری بہ بمعنی  
 بعد مثل اقم الصلوۃ لدوک الشمس ای بعدہ سپری بہ  
 بمعنی من مثل لنا الفضل فی الدنیا وانفک زاعم و نحن لکم  
 یوم القیمۃ افضل چھائی بہ بمعنی عن مثل قال الذکر کفوا  
 للذین امنوا لو کان خیرا منا سبقونا الیہ یا نری بہ صبر و  
 و لام غاقبت و لام مآل نیز کو بند مثل فالنقطۃ الفرعون  
 لیکون لہم عدا و حزنا و مثل لدوا الموت و ابنوا للخراب  
 شانری بہ قسم یا تعجب و مختص اسب سب اسم اللہ مثل قول  
 الشاعر للہ لا یبقی علی الا یام و وحید بمشخرۃ الظبیا  
 و الاس مراد از د و حید بز کو ہیست و مشخر کوہ بلند است  
 و اس درخت معروفست ہفل بہ تعجب بدون قسم در  
 ندا استعمال میشود مثل یا للماء و قبیکہ از کثرتش تعجب کنند  
 و در غیر ذلک مثل للہ درہ فارسا ہفل بہ تعد بہ مثل  
 ہبلے من لدنک فوری بہ تا کید کہ زانہ است مثل اربد  
 لائسہ نہ کرہا فکانما تمثلی لہلی بکل سبیل بستی  
 تبیین مثل ما احبہ یا ما ابغضہ لفلان کہ بالام مبین میشود



فاعل بود متکلم و مفعول بون فلان چه اگر بعکس باشد با لام  
 نمی‌آیند بلکه الی فلان گویند تنبیهی پاره معامذ کوره در  
 نظر تحقیق مندا خلست و تمثیل بانها بعضی از آیات محل  
 نامست ما تبعاً للقوم نوشته آمد و هم چنین بعضی معانی  
 و تمثیلات که خواهد آمد لکن انشاء الله بشخص صبر ملایم  
 نخواهد بود من بازده معنی دارد یکی ابتداء غایت مثل  
 من المسجد الحرام و مرتب بعضی مثل منهم من کلم الله سیم  
 بنی جنس مثل ما یفتح الله للناس من رحمته فلا تمسک لها  
 چهارم تعلیل مثل مما خطیئاتهم اغرقوا ای خطیئاتهم  
 پنجم بدلیت مثل ارضیتهم بالحیوة الدنیا من الآخرة ششم  
 بمعنی عن مثل قد کفی غفلة من هذا هفتم بمعنی تا مثل  
 ینظرون من طرف خفی و ظاهراً نیست که در اینجا برای ابتداء  
 هشتم بمعنی فی مثل از انوری للصلاة من یوم الجمعة هم  
 مراد علی مثل و نصرانه من القوم یهم برای تنصیب بر عموم  
 مثل ما جائت من رجل چه پیش از دخول من نفی جنس و نفی حد  
 هر دو محتمل بود و از اینجا جهت صحیح بود اینکه گفته شود بل  
 رجال و اما بعد از دخول من بمنع است در اینجا من زائد است



تخفیف

و این بعینه قول ابن هشام بود که نقل شد و در مثال خبر و غیر  
 زیادت وجهی از اثبات بنظر نرسیده اما آنچه بنظر حقیر آمده است  
 که در این مقام این برای تبیین جنس است و تقدیر مثال مذکور  
 اینست که ما جائی نه جاء من رجل که برای بیان جنس جایی آورد  
 شده و جا که فاعل فعل است از لفظ فعل مفهوم میشود مانند  
 لا یشرب الخمر و هو مؤمن ای لا یشرب الشارب یا من هم تو که  
 عموم که زاید است و مثل ما جائی من احد و شرط زیادت  
 سه چیز است یکی تقدم نفی یا نهی یا استنفها و دوم تنکیر و ثر  
 سیم فاعل یا مفعول یا مبند بودن مجرور و ضم و ضم در  
 زمان ماضی بمعنی میباشند و اگر زمان حاضر باشد بمعنی  
 فی و اگر داخل معدود باشد بمعنی من و الی مثل ما را ینهم من  
 یوم الخمیس و مذ یومنا و مذ غامنا و مذ ثلثة ایام و بعضی  
 اینها را اسم مضار دانسته اند فی هفت معنی دارد یکی ظرفیت  
 مثل الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبو  
 فی جنح سنین و دوم صاحب مثل فخرج علی قوفه زیننه  
 سیم تعلیل مثل فذلک لکن الذی لم ینتی فیہ چهارم استعلاء مثل  
 و لا صلبتکم فی جذوع النخل پنجم بمعنی الی مثل فرد و الیدیم



في افواههم شتم مقاميتهم وآن داخل ميشود فينا مفضول بقا  
 وفاضل لاحق مثل فنامناع الحيوه الدنيا في الاخوه الاقليل  
 هفتم زيادت مثل قال اركبوا فيها وای بمعنی قسم است  
 مثل والله لا فعلن حروف مشبهه تر بالفعل شراسه  
 ان ان كان لكن ليت لعل وهمه اينها سوای ان مفتوحه طالب  
 صدارت ميباشد واز تو اسخ ميبند و خبرند ميبند را نصب  
 میدهند و خبر را بجهت خبريت خودشان رفع مثل ان زيدا  
 قايم و همچنين از ميبند که اسم ايشانست خبر که خبر ايشانست  
 مقدم نمیشود بانها مقدم نمیشود و خبرشان اسم با اسمشان مکروه و قبیکه ظرف  
 يا جار و مجرور باشد مثل ان في ذلك لعيبره و ما كافه بر اينها لاحق  
 ميشود پس عمل نميکنند بنا بر افصح مثل انما زيد قايم و در اينوقت  
 بافعال بنزد داخل ميشوند مثل انما يعمر مساجدا لله من امن  
 بالله و امرى امن برای تثبيت و تحقيقست و ان مفتوحه  
 جمله را بمفرد تاويل ميکند بخلاف مکسوره که معنی جمله را تغير  
 نميدهد و لهذا هر جا که موقع جمله باشد مکسور ميآرند  
 مثل ان زيدا قائم و ذق انك انت الخير الزا کيرم ولا تخزن ان  
 الله معنا و کلا انهم عن ربهم لمحبوبون والعصران الانسنا

ففي شتم مقاميتهم

جمله را بمفرد تاويل ميکند بخلاف مکسوره که معنی جمله را تغير نميدهد و لهذا هر جا که موقع جمله باشد مکسور ميآرند

پس عمل نميکنند بنا بر افصح



نفی خسرو ربنا انی اسکنت من ربّتی بواد غیرتی ذریع ویا الو  
 انا رسل ربک و ثم ان علینا بیانند که در همه اینها ان بکلام متنا  
 داخل شده و در آنمواضع مفرد آوردن رست نیست و هم چیز  
 اگر بصله موصول داخل باشد مثل جائی الذی ان ابا قائم  
 و یا مقول قول باشد مثل قال انی عبد الله و مفتوحه میارند  
 و قنیکه اسم و خبرش فاعل باشد مثل اولم یکفهم انا انزلنا یا  
 مفعول باشد بغير قول مثل کرهت ان زیدا شاعرا یا جله اثر  
 مبدا باشد مثل عندی انک فاضل یا مضی الیه باشد  
 مثل اعجبنا اشمه ارا انک عالم و بعد از لولای امتناعیه  
 که ما بعد او همیشه مبداست مبدا باید مفرد شود مثل لولا  
 انک منطلق انطلقت و هم چنین بعد از لولای تخصیصیه مثل  
 لولا انک ضربتني اگر منک زیرا که لولا با اسم و خبرش که بعد  
 اوست معمولست بفعلیکه واجب دخول لولای تخصیض  
 براو و بعد از لونین مفتوحه میارند چه ما بعد لوفاعلست  
 بفعل محذوف مثل لو انک قائم ای لو وقع قبامک و اگر  
 جای نباشد که هم صلا حیت بمفرد باشد و هم بجله  
 انجامه و امر خایر است از فتح و کسر ان مثل من یکسر منی فانی که





زیرا که تقدیر کلام اگر فانا اکرمه باشد کسر واجب و اگر فخره  
 الی اکرمه باشد فتح لازم ای اگر می آید و مثل اول قوی انی  
 الحمد لله پس کسر جایز است بنا بر اینکه مقول قول است و انی  
 الحمد لله یعنی هذا القول و فتح جایز است باین معنی که اول قول  
 حمد الله و معطوف با سماء این حرف منصوب میشود اما در  
 معطوف با اسم ان و ان و لکن رفع نیز جایز است بشرط گذشت  
 خبر مثل ان الله برپی من المشرکین و رسوله برفع رسول بنا  
 بر عطف بحال اسم ان که رفع بود با ابتداء و گاهی ان مکسور  
 مخفف میشود و بعد از تخفیف او لام لازم میشود مثل  
 ان زید القائم و باللام مینا او و ان نافیة فرقی میباشد و در  
 این صورت الغاء او جایز است و ان مفتوحه نیز مخفف میشود  
 و در ضمیر ساز مقدّر عمل میکند و داخل میشود بر جمله مطلقا  
 و در وقت دخول بفعل متصرف لازم است پس مثل علم ان  
 سیکون منکم مرضی یا سوف مثل و اعلم فعل المرء ینفعه ان سوف  
 یاتی کل ما قدرا یا قد مثل ليعلم ان قد بلغوا سالات بهم و  
 لزوم اینها گفته اند بجهت فرقیست مینا او و ان مصدریه  
 ناصبه برای عوض است زنون محذوف و گاهی این مونی میباشد



و حروف نفی میشود مثل افلا پروا و ان لا یرجع الیه هم یکس فارق  
 در این صورت مینا او و مصدر تبه از جهت معنی اینست که اگر  
 از او استقبالی مراد باشد مصدر تبه است و الا مخففه و ان  
 جهت لفظ اینست که اگر فعل منفی منصوب باشد مصدر تبه  
 و الا مخففه و کان و لکن نیز مخفف شده و از عمل ملغ میشود  
 بنا بر اکثر و جابزا است بنا لکن و او مطلقا و آن برای عطف جمله  
 است بر جمله و یا اعتراضیه است و جرّ بالعلّ شدن و اوار  
 شده است حروف عطف ده حرف است و فائمه حتی اما  
 ام و لا بل لکن و در نزد بعضی ای مفسره نیز از حروف عطف  
 است و در نزد اکثرین ما بعد از عطف بیا لشکب بما قبلش  
 چنانکه بعضی گفته که بل در صورتیکه بعد از آن مفرد باشد  
 از آنها نیست و ما بعد از شد است بدل غلط و چهار حرف  
 اولی برای جمع است مطلقا و او جمع را است و فابا ترتیب بدو  
 مهلت و ثم مثل فاست اما مجهول و تراخی و حتی مثل ثم  
 است مگر اینکه مجهول را این از ثم کمتر است و معطوف بحته  
 یا جرّ قوی میشود از متبوع و یا ضعیف مثل فان الناس  
 الانبیاء و قدم الحجاج حتی المشاء و اما و امر و بیکی

منع عطف





از شبی نیاشیا و لازمست پیش از معطوف علیه ر عطفی  
 امای اخر مثل اماید قائم و امای عمرو و امای عمرو و قسم  
 منصله و منقطع متصله آنست که ما بعد و بما قبل شرط  
 باشد و واقع میشود بعد از هزه تسویه مثل سواء علیه هم عینا  
 ام صبرنا و بعد از هزه استغناء که بعد از او واقع شود مثل  
 آنچه بعد از ام واقست ز مفرد و جمله مثل ازید و ترکبنا ام  
 عمرو و از اینجهت جایز نیست رایت یدام عمرو و اگر بعد  
 هزه جمله واقست بعد از ام مفرد و از بعضی جوانان نیز  
 منقولست و ام منصله برای طلب تعین است مثلاً در مثال  
 ضرور متکلم نباید بداند که مخاطب یکر ازید و عمرو دیده و سوره  
 محض از تعین است و از اینجهت در جواب آن نعم یا لا صحیح نیست  
 و نباید بتعین احد این جواب گفت بخلاف او که اصل ثبوت حکم  
 در او با حد این در نزد متکلم معلوم نیست و در جواب او نعم  
 جایز است مثل ازید عندك او عمرو و پیش جواب او هم جایز  
 تعین یکی از آنها و هم جواب بلا و نعم و گاهی بجهت احتمال خطا  
 در اعتقاد متکلم جایز است جواب ام بنفی هر دو و از ما بعد هزه  
 و ام مثل ازید عندك او عمرو و قبلیکه متکلم چنانکه یکی از آنها



در نزد مخاطب است و مخاطب بگوید که لازمه عتد و لا عمرو یعنی راین  
اعتقاد که یکی در نزد من است خطا کرده هیچکس در نزد من نیست  
وام منقطع بخلاف متصله است بمعنی بل و همزه می باشد  
مثل انما لا بل ام شای بل اهی ثقا و لا و بل و لکن برای نسبت  
حکمست یکی از معطوف معطوف علیه بتعین پس لا نفی میکند  
از ثانی آن حکم را که براول ثابتست مثل جائز زید لا عمرو و بل بر  
اعراض است کلام اول خواه آن کلام منفی باشد یا موجب ما  
موجب مثل جائز زید بل عمرو و معنی اینست عمرو آمدن زید امثلا  
مثل ما جائز زید بل عمرو و پس بل برای صرف حکم منفی است معطوف  
علیه بمعطوف ای ما جائز عمرو و معطوف علیه مسکوز عنه  
و بعضی گفته اند که حکم منفی از معطوف علیه را بمعطوف ثابت  
میکند و معطوف علیه در حکم سکوتست یا حکم از او منفی  
پس معنی ما جائز زید بل عمرو و اینست که جائز عمرو و زید یا مسکوز  
عنه است یا محی از او منفی است و لکن بدون نفی استعمال  
شده است پس هرگاه برای عطف مفر بر مفر باشد نقیض  
لاست که ثابت میکند بر ثانی حکم را که از اول منفی است مثل ما قام  
زید لکن عمرو و هرگاه برای عطف جمله بر جمله باشد نظیر ثانی





حرف تنبيه

حرف تصديق

در آمدن آن بعد از اثبات و بعد از نفی پس بعد از نفی برای اثبات  
 ما بعد از است و بعد از اثبات برای نفی ما بعد از مثل جائی زید  
 لکن ع و لم یجئ و ما جائی زید لکن ع و ج ا ح و و تنبيه سه  
 حرف است الا و اما و هنا که بعد از جمله برای تنبيه مخاطب آورده  
 میشود مثل الا زید قائم و اما زید قائم و هنا زید قائم و هابا  
 اشاره و ضمیا پر بسیاد اخل میشود مثل هذا و هنا انا حرف  
 ندا در بحث منادی مذکور کردید حرف و تصدیق که  
 حرف ایجاب نیز گویند شش حرف است نعم ای بلی اجل چنان نعم  
 برای تقریر کلام مثبت و منفی است در خبر و استنفها چنانکه گوئیم  
 نعم در جواب آنکه بگوید قام زید یا لم یقیم یا اقام زید یا لم یقیم زید  
 و بلی مختص است با ایجاب منفی یعنی بنقض نفی مقدم و اثبات حکم  
 منفی خواه در خبر باشد مثل بلی در جواب اقام زید یعنی بلی قام و  
 خواه در استنفها مثل بلی در جواب لست بکم ای بلی انت بنا  
 و ای مختص است بقسم و برای اثبات است بعد از استنفها  
 بنا بقول بعض و بعض ذکر کرده که برای تصدیق خبر نیز آمده است  
 و از این ما لك منقول است که ای بمعنی نعم است و اجل و جری  
 است بکسر همزه و فتح نون مشدده برای تصدیق خبر میباشد



[illegible]

حرف فنی  
حرف استعاره  
حرف اختصار

مفصل





مثل ما ان رايت زيدا وكا هي باء مصدرية زائد میشود مثل  
 انتظر في فيما ان جلس الفاضل في مدة جلوس الفاضل وكا هي  
 بالما زائد میشود مثل لما ان جلس زيد جلس وان يفتح هنو  
 غالبا بالما زائد میشود مثل ولما ان جاء البشير ودرمينا الو قسم  
 نیز زاید میشود ورنیادان با كاف كمست و ما زاید میشود  
 با اذا ومتى وای و این و ان در حالیکه اینها ادوات شرط باشد  
 و با بعضی از حروف جر نیز زاید میشود و كمست یادتان  
 با مضنا مثل ضربتني مرغبر ما جرم ولا زائد میشود با واو عطف  
 بعد از تقي لفظی مثل ما جائني زيد ولا عمرو ومعنوی مثل زيد  
 غیر قائل عمرو ولا ضا به و با ان مصدرية نیز زاید میشود مثل  
 لئلا يعلم و او را پیش از قسم نیز زاید گرفته اند مثل لا اقسم حرف  
 تفسیر و حرفست ای که هر مبرم را تفسیر میکند و ان که  
 مختصس با پنجه که در معنی قولست مثل و نادینا ان با ابرهیم  
 حرف مصدرية است سه حرفست و ان مفتوحه مخففة و ان مقصوره  
 مشدده پس ما و ان بجملة داخل شده و او را بمصدر تاویل میکند  
 مثل وضائق عليهم الارض بما رحبت ای برجهها بضم را که  
 بمعنی وسعت است و اعجبنه ان خرجك و محقور و

حرف تفسیر

حرف مصدرية



گفته است که مأمُود بجملة اسمیه نیز داخل میشود چنانکه  
 در هیچ البلاغۀ و ارد است بقوا فی الدنیا ما الدنیا باقیه  
 عند ادنیست بتخصیص سببیه مأمُودیه را بجملة فعلیه  
 و آن مشدده بجملة اسمیه مکر اینکه بامّا کافّه از عمل مکفو  
 باشد که در آن صورت بجملة فعلیه نیز داخل میشود چنانکه بقا  
 ذکر یافت حرف تحضیض که حرف تندی هم نیز گویند چنان  
 است هلا و لا بتشدید هر دو لولا و لوما و اینها  
 صد کلام است لازم گرفته اند فعل را لفظا یا تقدیرا مثل  
 هلا ضربت کیدا و هلا زیداً ضربت و معنی اینها در ماضی  
 توبیح و لوم است بترك فعل و در مضارع ترغیب است بفعول و طلب  
 فعل است پس در مضارع بمعنی امرند و اکثر اوقات استعلا  
 میشوند در لوم مخاطب بترك فعلی در ماضی که نذارك آن در  
 مستقبل ممکنست پس در حقیقت بمعنی تحضیض است بفعول  
 و لولا و لوما را بمعنی دیگر نیز هستند و آن منشاء ثانیه است بوجوه  
 اول پس در بنصورت مخصوص میشوند بر اسم مثل لولا علی هلاک  
 عمر پس هلاک عمر ممنوع شد بسبب جود علی علیه السلام سبب  
 ورود این کلام را بسیار نوشته اند و مکر را این کلام از حضرت عمر

حرف تحضیض





صا ر شده از جمله آنها سعد تفتنا زانکه از محققین علمای اهل  
 سنه و جماعت است حدائق خواهشیه انموزج نوشند که جانا  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بعمر رضی الله تعی عنه اگر کرد برجم حامل  
 پس عمر حامل را برد که با حملش رجم کند و در پراشتا حضرت  
 علی علیه السلام رسیده او را از رجم پیش از وضع حمل منع کرد  
 و فرمود ان کانت لام زنت فمأذنب الجحیم یعنی اگر مادرنا  
 کرده پس چه چیز است کناه طفلی که در شکم او است پس  
 عمر رجم او را بنا خیر انداخته و بخد من جناب پیغمبر صلی  
 الله علیه و آله آمد و از تفسیر فرمایش ایشان پرسید که  
 آیا رجم پیش از وضع باید یا بعد از وضع حضرت فرمودند  
 که بعد از وضع پس در آن مقام گفت لولا علی لهلك عمر و غیر  
 در کتاب عزب و نقل کرده که سائلی بخدمت نبی صلی الله علیه  
 و آله آمد حضرت فرمودند که یا عمر اقطع لسانه یعنی زبانا  
 او را قطع کن و مراد احسان کردن با و بود که از جهت غنا  
 زبان سؤالش قطع شود پس عمر او را برد تا بکار زبان او را بر  
 و درین حال علی علیه السلام او را ملاقات کرد پس عمر گفت  
 نبی صلی الله علیه و آله مرا با برادر کرده است پس علی علیه





فرمود احسن الیه ان الا حننا یقطع اللسان پس عمر قطع را  
 ترك کرده بخد مت نبی صلی الله علیه و آله و از تفسیر فرشتا  
 آنحضرت پرسید حضرت فرمود مراد من احسان است پس در  
 این مقام نیز گفت لولا علی لهلك عمر و نیز بزرگوار ضرور نقل کرد  
 که شخصی بعد آمد و گفت یا عمرانی احب الفتنه و اگر الحق  
 الیقین و اهرب من رحمہ الله پس عمر شمشیر خود را کشید که  
 کردن او را بزند پس علی علیه السلام فرمود که یا عمر آن شخص <sup>میکوید</sup>  
 احب الفتنه یعنی دوست میدارم اولاد و اموال را قال تعال  
 انما اموالکم و اولادکم فتنه لکم و اگر الحق الیقین یعنی ناخوش  
 میدارم مرکز او و ترك حق یقینست قال تعال و اعبد ربک  
 حتی یاتیک الیقین و اهرب من رحمہ الله یعنی میگیرم از  
 باران پس عمر گفت لولا علی لهلك عمر مؤلف گوید که  
 شنیده ام هفتاد مرتبه این کلام از حضرت عمر رضی الله عنه  
 صادر شده و این فقرات ظاهر ادلیل انصاف است و این کلام  
 صریحست در اعتراف بر این که حیات او قائمست بسند بود  
 بوجود علی علیه السلام و هرگز کبیر اشکی و ریبی نباید شد که  
 بعد از نبی و پیغمبر و محطه بوجود او قایم مقام او که بدل کلام





کل باشد ممکن نیست و واضح است که اگر وجود شیرف حضرت  
 مرتضوی نبودی کل عالم هلاک میشدند نه تنها عمر و رفیع  
 جمیع مشکلات ایشانند بدون انکار در میاناناس مثل  
 سائر شده است که هذه قضیه لا ابا حسن لها نظر کر بقول  
 ابی بکر رضی الله تعالی عنه اقیلونی و علی فیکم و حدیثاتی  
 تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکم به یضلوا  
 ابد در میان فیرقین مشهور است لقد وضح السبیل  
 لمن اراد و لکن این من بزرگ الغلا حروف تفسیر بقد و  
 در مضاع و مضاع لا محاله مفید معنی تحقیق است مثل  
 قد ضرب قد بعلم الله المعوقین و گاهی برین معنی زباده شود  
 تقریب بحال یا توقع در مضاع چنانکه کوئی بر آنکه منظر  
 رکوب میراست قد رکب ای حصل عن قریب ما کنت تتوقعه  
 و ثقیل غالباً در مضاع مجرّداً از ناصب جازم و حرف  
 استقبال مثل ان الکذوب قد یصدق و جابر است فاصله  
 مینا او و فعل یا قسم مثل قد و الله احسن حروف استقبال  
 سیر است سوف و ان و ل و حروف تنفیس نیز میگویند مخصوص  
 میکنند فعل مضارع را با استقبال و گاهی سیر محض تا کید

حروف تفسیر

حروف استقبال



حرف ضمیمه

حرف تشکیک

حرف تعلیل

حرف معی

حرف کلام

و تحقیق را میفرمانند بدو و ناخیر چنانکه نفی از آن در مطلق  
تصریح کرده است و صاحب کشف در قول ثلثا استکثافا قالو  
ذکر کرده است حرف استنفاها همزه است و هل و اینها  
صد در کلام است بجهت فاده اینها نوعی از کلام را و همزه  
باز لالت قرینه محذوف میشود جواز او هم طلب تصور را  
میشود و هم طلب قصد بقرا مثل از بد عندک ام عمر و اقام  
زید ام قعد بخلاف هل که محض برای طلب قصد یقین مثل  
هل قام زید حرف تشکیک دو حرف است و لو ان برای  
استقبال است اگر چه بماضی داخل باشد و لو برای ماضیست  
اگر چه بمضارع داخل شود مثلاً معنی ان ضربتی ضربتک  
اینست که اگر بزنی مراد مستقبل میزند ترا و معنی لو ضربتی  
اضربک اینست که اگر میزدی مراد سابق میزد ترا و زیاده میشود  
بر آن ما برای تاکید مثل فاما یا اینست که منی هت حرف تعلیل  
دو حرف است و لام مثل جئتک کی تکر منی یا لکن منی حرف  
مرجع کلام است و دوع بمعنی زجر و منع است بمعنی حقانیر  
آمده که تحقیق مضمون جمله را میباید شد لا افسک بر قسم  
سنا کنه مفتوحه مکسوسا کنه لام تعریف است و آن برای تعریف





مدخولش میباشد و مراد از مدخول آن یا ما هیئتست قطع نظر  
 از افراد که لام جنس کویند مثل الرجل خیر من المرثه و یا در ضمن  
 افراد پس اگر کل افراد است لام استغراق مثل انما یخشی الله  
 من عباده العلما و اگر بعض افراد است پس آن بعضی را در  
 خارج معهود است عهد خارجی مثل ادخل السوق و قنیکه  
 مراد فرد معینی باشد از سوق و اگر معهودیت و محض معهودیت  
 جنس است لام عهد دهنه کویند مثل ادخل السوق و قنیکه فرد  
 مطلق از افراد سوق مراد باشد و لام مفتوح حد پنجسگی  
 لام قسم که بجواب قسم داخل میشود و قنیکه لام موطنه قسم که  
 داخل میشود بحر شرط یا تقدم قسم لفظا مثل والله لا یخسر  
 لضریرک یا تقدر امثل لئن اخرجوا لا یخرجون معهم و موطنه  
 بمعنی مهیئه است این لام جواب را بقسم مهیا میکند سیلام  
 جواب لو و لو لا مثل لو کان فیہما الهة الا الله لفسدنا و جاز  
 است حنا و چها مراد لام ابتدا مثل لزید قاهم و انہ لیزید  
 پنجم لام جراست رضا پر و منکای مستغنا و لام مکسوره  
 یکی لام جراست نظوا مراد و لام اخر است مثل انظر  
 و اینسا کن میشود با و اعطف و فاء عطف مثل فلیستجیوا الی الله



نائبانیت

نفا

جمله حکایت  
جمله حکایت  
جمله حکایت

نائبانیت است که مختص است بفاعل ماضی و لا یشکند  
بنایت فاعل و در وقت ملاقات ساکن مکسور کرد و مثل قد فاعله  
الصلاة نون است بر چهار قسم است یکی نون ضمیر جمع مؤنث  
مثل ضربین و بضرین و اضرین و غیره نون تاکید و این برد و قسم  
است ثقیله و خفیفه و آنها را میگویند بمستقبل که در او معنی  
طلب باشد و در فاعل و تفعّل و افعّل و فاعل ماضی  
انها مبنی بر فتح میشود و در یفعّلون و تفعّلون و افعّلون<sup>قبلش</sup> و اما  
مضموم چه مینا نون و اوجع النقاء ساکنین میشود و او را  
میاندازند و ضمّه را بجهت لالت بر او لازم میکنند مگر  
اینکه ماضی و اوجع مضوح باشد که در آن صورت او را از جنس  
خود حرکت میدهند که ضمّه باشد مثل یخشون و تخشون و اخشون  
و یخشون و تخشون و اخشون بضم و او در تفعّلین و افعّلین اگر ماضی  
یا مکسور باشد یا را بالقاء ساکنین انداخته بدالت که اگر کفا  
میکند و اگر مضوح یا را نیز از جنس خود حرکت میدهند که کسر  
باشد مثل تخشین و اخشین و یخشین و یخشین و افعّلین  
و تفعّلان و یفعّلان و افعّلان و افعّلان و افعّلان و افعّلان  
بجهت لزوم النقاء ساکنین علی غیر حله که جایز نیست و نون





بجاء

ثقیله لا حو میشود اما مکسور میباشد بحکم اذا التقى الساكن  
 بالساکن حرک بالکسر و اصل در نون سکون است و در جمع متو  
 بجهت اجتماع ثلث نونات الفی مینا نون جمع و نون تاکید فاصله  
 میارند تبصره التفاء ساکنین بر دو قسم است علی حده  
 و علی غیر حده التفاء ساکنین حده است که اول ساکنین  
 مد باشد و ثانی مدغم فیه خواه در یک کلمه مثل رابنه و خواه در  
 دو کلمه مثل اضربان و این قسم جایز است و غیر حده است که  
 چنان باشد و آن جایز نیست و از این جهت اضربان با نون  
 ثقیله جایز شد و با خفیه جایز نشد لطیفه و قبیله کثا  
 بنا کن رسید چنانکه ذکر شد ثانیا کسر میدهند و بشاعر  
 بطرز خوش باینمغنی اشاره کرده و گفته یا ساکنا قلبه المعنی  
 لیسر علیه سوال ثانی لای ثنی کسر قلبه و ما التقی فیه  
 ساکنان میم ثنویین و آن نون ساکن نیست با حواله  
 میشود غیر نون تاکید و ثابت میشود لفظانه خطا و آن بر هفت  
 قسم است یکی ثنویین مکرر و آن ثنویینست که لا میثوبو اسم  
 معرف منصروف بجهت اشعابینقا آن در اصل التشرکه نه بحر  
 شباهت سانه نامینه باشد و نه بفعل نا غیر منصرف باشد

کسر و ثقیله



نقحرنگ

نقحرنگ

نقحرنگ

مثل تنوین زید و رجل و قمر تنوین بکبر و آن تنوین است که لاحق  
میشود ببعض اسماء مبنیه بجهت تنکیر مثل صه بتنوین در  
وقتی که سکون مطلق مراد باشد بدون تعیین سیم تنوین  
مقابل که لاحق میشود بر آنچه که با الف ناء خبرد نیز جمع بسته  
شده باشد که او را در مقابل نون جمع مذکر سالم گرفته اند مثل  
مسلمات در مقابل مسلمون چهار تنوین عوض که با اسم  
لاحق میشود بعوض مخدوفی و این بر سه قسم است یا عوض است  
از حرف لاحق میشود بمثل جوار که از باء مخدوفه عوض میشود  
و یا عوض است مفرد و آن تنوین کل و بعضی است که از  
مضات الیه آنها عوض است مثل کل فی فلك یسبحون و تلاء  
الرسول فصلنا بعضهم علی بعض و ایا ما ندعو فله الاسماء  
الحسنی و یا عوض است از جمله که لاحق میشود باز عوض از  
جمله مضات الیهها مثل چپند و این چهار قسم از اقسام تنوین  
بر اسم مختصست پنجم تنوین ترنم ششم تنوین غالی که  
لاحق میشوند با و ا خرابیات مضاع از برای تحسین لکن  
تنوین ترنم بقوای مطلقه لاحق میشود و غالی بقوای مقیده  
ترنم چنانکه در قول شاعر اقلی اللوم غادل و العنابا

نقحرنگ

نقحرنگ



نویسنده

وقولی از اصبث اقداسا با که در تغنی از حروف اطلاق نویسنده  
 بدل آورده اند و غالی مثل وقاتم الاعا و حاوی المحرقن مشبه  
 الاعلام لماع الخفقن و غلو بمعنی تجاوز از حد است و چون  
 بیت با این نویسنده از حد وزن تجاوز میکند از آن جهت این نویسنده را  
 نویسنده غالی میگویند هفتم نویسنده ضرورت مثل نویسنده عنبره  
 در قول امر و الفیس و یوم دخلت الخدر خدر عنبره فلتا  
 لك الويل انك رجلی و نویسنده درین بیت اعد ذکر  
 نغان ثانیان ذکره هو المسك ما كثرته ينضوع چه عنبره و نغان  
 غیر منصرف است و ضرورت نویسنده با آنها لاحق نمیشود و ضرورت  
 در اول انكسار است که او را از وزن خارج میکند و در ثانی از خطا  
 از سلاست بیرون میکند چه هر دو بیت از بحر طویل است و  
 تقطیع اول با نویسنده فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن و ثانی با نویسنده  
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است بے نویسنده عروض اول  
 مفاعیلن است و آن در زحاف مفاعیلن وقوع ندارد و بجای  
 مفاعیلن و ثانی که حشواست مفاعیلن میباشد که مکفوف است  
 او در مفاعیلن واقع است بیت از سلاست خارج میکند و  
 سلام الله یا مطر علیها و لبس علیک یا مطر السلم که از بحر



و اگر است و نقطه عشر یا نونین مطر اول مفا عین مفا علین  
 فعولن است بی نونین آن جشوش مفا علین می باشد و آن در  
 مفا علین واقع نیست پس از اینجهت با اینکه مطر منادی  
 مفرد معرفه و مبنی میبود نونین لا خوشد نتم نونین جلد  
 می باشد و جواباً از علم موصوباً بر در حالیکه این مضاف باشد  
 بسو علم دیگر و هم چنین الف بن مجت کثر استغمال مثل ثجا  
 زید بن عمر و و هم چنین است قول ایشان هذا فلان بن فلان  
 که از علم کنایه است و حکم ابته حکم ابن است مکرر حذف  
 هزه چها ص از نونان نون عوض رفع است مثل بضربون و  
 ضاربون و مضروبون **فها سکت** زیاد میشود در هر متحرک  
 که حرکت او غیر عریبه باشد برای وقف مثل ثمه و جهله و  
 مالیه و سلطانیه و تحریک آن غلط است و مخفی نماید که در اطلاق  
 کلمه و حرف بعضی از مذکور ثباتاً بعرفه اشکال است و لکن  
 بر سبیل استطراد نوشته شد **خامش** در ذکر ناره اشیا  
 که دانشنی است و در سابق مقام متنا بانها بنظر نیامد مثل  
 قاعده مصفا و اسم زمان و مکان و مصدر مبهم و صیغه ناره  
 صیغها اما قاعده **مصفا** و آن بر سه قسم است یا حرف

نفع عین مفا  
 فها سکت

فها سکت مخفی



دو پیش از دو حرف متجانس ساکن است بسکون غیر جزم و مانند  
 او بانه در اولی ادغام ممنوع است مثل مدد ز و ثانی برد و قمت  
 یا ساکن نیست بلکه متحرک است یا ساکن است لیکن بجز و ثانی  
 آن اگر متحرک است ادغام واجب میشود مثل مدد و اگر ساکن است  
 جائز مثل لم یمد و مد که فعل امر است لم یمد و آمدن نیز  
 است در این صورت اگر عینش مضموم باشد چنانچه است  
 فک ادغام و ادغام بضم ثانی بتبعیت عین و فتح ثانی بجهت  
 و کسر بجهت انقضاء ساکنین و اگر عینش مضموم نباشد غیر  
 ضم سه وجه باقی جایز است مثل لم یفر و لم یفر و لم یفر و حرف  
 اول را مدغم و ثانی را مدغم بیه و <sup>گویند</sup> و ا فاعلا اسمی ظرف  
 مکانی و مصدری در فعل ثلاثی مجرد در صحیح الفاء  
 و صحیح اللام از فعل بکسر عین بروزن مفعول بفتح عین میاید  
 مثل مشرب و مقتل و از مثال مطلقا بروزن مفعول بکسر عین  
 مثل موعده و از معنای اللام مطلقا بروزن مفعول بفتح عین  
 مثل مرئی و موقی و مطوی و از غیر ثلاثی مجرد مطلقا بروزن  
 اسم مفعول آن باب میباشد مثل مکرم و مدحرج و مندرج  
 نذیر کاهی اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد بروزن مفعول میاید

فاعل  
 ظرف  
 مکانی  
 مصدری



مثل میلاد و میقات و صیغہ کا مبالغہ چند صیغہ کثرت  
 فعال مثل ضراب فعال مثل طوال و فاعول مثل طلوع و فاعیل مثل  
 شیر و مفعال مثل مفضال و مفعیل مثل منطبق و لفظ مذکر  
 و مؤنث در اینها یکسان است و اگر نادر از باره کنند برای مبالغه  
 مثل علامه و صیغہ فعل بضم فا و سکون عین برای مقدار بود  
 مثل اکل لقمه و صیغہ فعاله بضم فا برای چیزی بود که از فعل  
 ساقط میشود مثل قلامه قرصه نا اینجا بحمد الله و توفیقہ آنچه  
 مقصود نگارش او بود نوشته آمد و در اینجا اتمام پذیرفت و بحسب  
 اختتام رسید مسئل از ناظران این سطور و واقفان این مسطور  
 آنکه اگر از او عیب خطائی بنظرشان آید اصلاح نمایند و یا  
 رکائے در عبارت بنهند معذورم دارند چه شخصی که باغ نگارش  
 این کتاب بود بخصوص بلفظ پارسی میخواست تالیف شود که در این علم  
 غرابی دارد و اکثر ناسان عربی اند و این مطالب بفار  
 نوشتن در اکثر جاها مستلزم رکائے خامی عبارت میشود و چون  
 بجهت کثرت مشاغل که اشتغال با آنها اهم و الزم بود حقیر این نسخه را  
 در یک وقتی جمع نکرد بلکه هر فصلی را از آن در فصلی فراهم آورد و  
 باقتضای وقت و حال پاره پاره را با تفصیل و بر خیر با جمال نوشت





باین جهت فصول و ابواب کتاب رحمتی بجزاز و اطناب پرباهم  
 مناسبت نیامد اما انشاء الله در هر صورت آنچه مقصود است  
 طالبانرا ازین نسخه حاصل خواهد شد و الحمد لله علی کمال  
 والصلوة علی محمد و آل محمد و المبدأ و المآل فی کل خبر و کمال  
 تمت بید منتسبها الفقیر محمد رفیع الطباطبائی فی شهر رمضان المبارک  
 من شهرورالف مائین و ست سئین سنه و کتبت فیها ابر بست عشر  
 فارغا بفضل الله بقدر اللزوم و الحاجة عن تحصیل بعض المقتضا  
 طالبانی العمل فی العلم لدک بعض المراتب المقامات العالیات  
 الله الموفق والمعین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آمین  
 بسم الله خیر الاسماء

چون کتاب ترجمه الاربعة قواعدا لغة العرب از ضیقنا جانا  
 عوارف و معارف نصبا الفاضل الجلیل و العالم النبیر اغیث  
 الندی صدر العلی علامه دهر و فیرد عصره ذوالحسب  
 المنیع و المخلوق البدیع جانا الامیر زار رفیع الطباطبائی ناب  
 الصدارة و اذریا بجان طال بقا و نایما بتمناه لازال ملاذ الانا  
 و ملجا للنواصر و العوام در ضبط قواعده مخوبه و جمع ضوابط  
 صرفیه طریز خاص و سبک مخصوصه اشک غالی ناسرا از ان



باسکنا انتفاع ممکن و میسر بود علاوه بر اینکه بزبان پارسی نسخه  
 که جامع قواعد این و علم باشد بنظر نرسیده در مؤلفان عربیه  
 هم رتقا با این مجموعیت و اختصاصا و اقربا بضبطا معهود نبود  
 این اوقات در بلده تفلیس نسخه از آن بنظر عالیجا عظمی و حشمت  
 دسنگاه مقرب الخاقان میرزا یوسف خان صاحب جزال مخصوص  
 دولت بدایت علیه ایران مقیم تفلیس نام عزه و اقباله رسید  
 بود نظریات کی طینت و ضحاطوت و علوهت که همواره در  
 تحصیل اسباب تکمیل و تربیت عام سعی تمام و اهتمام مالا کلا  
 داشتند و دارند و عرجی بطبع این نسخه شریفه بگماشتند و این بگما  
 خیرا از خود بیجا کاری گذاشتند و اسنساخ این نسخه شریفه تحفه  
 محول بودند نا محمد الله تعالی در این عهد خجسته محمد شاهنشاه  
 آرا فرمانده و فرمان روا عدل نکار ظمردا السلطان بر السلاطین  
 بن السلاطین و الخاقان بر الخاقان و رای جهان و  
 یاور دین سلطان مانده ناصر الدین لازالت اقطاع مملکت  
 معصومه و اعداء دولته مقهوره از اسنکاب و طبع این نسخه  
 شریفه فراغت حاصل شد و بجانب المؤلف ید فضل و  
 رفع قدره تا ایفان عجیبه فی علوم شسته منها کافیه العوض





في ميزان الشعر الذي لم يسمح بمثلها الأفكار ومنها الحب  
في علم الحب ومنها تشريح التقويم ومنها ديوان القضاء  
في المناقب المراتي ومنها كتاب حقيقة الأمر في مسئلة الأمر  
بين الأمرين وايضا حان ان الأمرين بين لقد جاد فيها وقال  
في المسئلة منهاها ومنها كتاب التحف العلوية في مطالب  
شدة زاد الله توفيق الطالبين وحفظ ذلك الجنب عن غير

الحاسدين بحق محمد واله اجمعين الطيبين

الطاهرين وانا العبد محمد

علي محمد النبي صلى الله

عزلهما

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كتابه  
العلم والهدى والبرهان  
والنور والهدى والبرهان  
والنور والهدى والبرهان

الحمد لله الذي جعل في كتابه

العلم والهدى والبرهان

الحمد لله الذي جعل في كتابه

العلم والهدى والبرهان

الحمد لله الذي جعل في كتابه

العلم والهدى والبرهان







